

بخش اوّل

معنا و قلمرو فلسفه

فلسفه چیست (۱)

کلمهٔ فلسفه

لفظ فلسفه ریشهٔ یونانی دارد. این لفظ معرب کلمه «فیلوسوفیا»^۱ است. فیلوسوفیا مرکب است از دو کلمه: «فیلو» به معنی دوستداری و «سوفیا» به معنی دانایی؛ پس کلمه فیلوسوفیا به معنی دوستداری دانایی است. فیلا غورث اندیشمند و ریاضیدان بزرگ یونان اوّلین کسی بود که خود را «فیلوسوفوس»^۲ یعنی دوستدار دانایی خواند. افلاطون هم، سقراط را «فیلوسوفوس» معرفی کرد. پیش از سقراط گروهی پدید آمدند که خود را «سوفیست» یعنی دانشمند می‌نامیدند. این گروه ادراک انسان را مقیاس حقیقت و واقعیت می‌گرفتند. ایشان می‌گفتند هر کس هرچه خودش بفهمد همان حقیقت و واقعیت است و برای حقیقت و واقعیت، ارزش و اعتباری جدا از ادراک آدمی قائل نبودند. سوفیست‌ها در استدلال‌های خود مغالطه می‌کردند، یعنی استدلال‌هایی به کار می‌بردند که ظاهراً درست به نظر می‌رسید اما در واقع غلط بود.^۳.

تأمل: اگر ادراک انسان مقیاس حقیقت و واقعیت باشد چه پیامدهایی به دنبال دارد؟ به تدریج کلمه سوفیست مفهوم اصلی خود را از دست داد و مفهوم مغالطه کار به خود گرفت. کلمه «سفسطه» در زبان عربی از لفظ «سوفیست» گرفته شده است و اکنون معنای رایج آن مغالطه کاری^۴ است.

سقراط به علت تواضع و فروتنی و یا شاید برای هم‌ردیف نشدن با سوفیست‌ها، مایل نبود او را «سوفیست» یا دانشمند بخوانند و از این‌رو خود را فیلوسوفوس (فیلسف) یعنی دوستدار دانش نامید. رفته‌رفته کلمه فیلوسوفوس (فیلسف)، به مفهوم دانشمند ارتقا پیدا کرد و کلمهٔ فلسفه نیز مرادف با داشت شد.

* جست و جو: آیا سفسطه به زمان خاصی تعلق دارد؟ *

۱ — Philosophia

۲ — Philosophos

۳ — دربارهٔ سوفیست‌ها در درسن‌های آینده بیشتر خواهیم آموخت.

۴ — به مغالطه کار «سوفسطانی» گفته می‌شود.

اصطلاح فلسفه در بین مردم

معمولاً مردم زمانی که با اموری روبه رو می شوند که بخلاف انتظار و عادت آنهاست و یا از عواملی که سبب پیدایش آن امور شده است اطلاع درستی ندارند، پیش خود می گویند : راستی فلسفه این امور چیست؟

به عنوان مثال، وقتی که یک نوجوان به سن بلوغ می رسد و نماز و روزه به او واجب می شود، معمولاً از والدین یا معلم خود سؤال می کند که فلسفه نماز و روزه چیست؟ شاید افرادی را دیده باشید که وقتی در زندگی با مشکلی روبه رو می شوند و یا در رسیدن به آرزوهای خود ناکام می مانند، با نایمیدی اظهار می کنند : ما که نفهمیدیم فلسفه زندگی چیست؟ با اندکی تأمل می توان دریافت مقصود از «فلسفه» در نمونه های یاد شده «چرایی» حادثه ها و توضیح و تبیین آنهاست و به عبارت دیگر کلمه «فلسفه» در این مثال ها و نظایر آن، به معنی تبیین «عقلانی» یک واقعه یا پدیده است.

نمونه یابی : با بیان دو مورد نشان دهید که مردم امور زندگی خود را چگونه تبیین عقلانی می کنند؟

هر چند بین «فلسفه» به معنای رایج آن در نزد عموم مردم با «فلسفه» به عنوان یک داشت تفاوت زیادی وجود دارد، ولی می توان از همین معنای عمومی، یعنی «تبیین عقلانی» یابی برای آشنایی با داشت فلسفه باز کرد.

انسان پیوسته می کوشد تا با بهره جویی از عقل خود به راز و رمز امور دست یابد و گره های ناگشوده را از رشته حوادث و پدیده های طبیعی، اجتماعی، تاریخی و ... بگشاید و از عمق حقایق آنها سردرآورده و «فلسفه» شکل خاصی از این تکاپوی پایان ناپذیر عقلانی است.

گویی آدمی در مقابل حوادث جهان دچار حیرت می شود و برای زدودن حیرت و فهم حقایق امور است که به فلسفه رومی آورده. ارسطو می گوید : «اعجاب و حیرت است که نخستین اندیشمندان و همچنین مردم امروز را به بحث های فلسفی کشانیده است.»

ما از همین معنای رفع حیرت یا تبیین عقلانی استفاده می کنیم تا فلسفه و نقش آن را در زندگی انسان بشناسیم.

* نمونه یابی : آیا تا به حال با مسائلی روبه رو شده اید که شما را متحیر کرده باشد؟ مسئله ای را که باعث حیرت شما شده است با همکلاسان خود در میان بگذارید. آیا مسائل شما آنها را متحیر می کند؟

قوانین علمی

در سال‌های گذشته کمابیش در درس‌های شیمی و فیزیک و زیست‌شناسی با مسائل علوم تجربی آشنا شده و برخی از قوانین این علوم را آموخته‌اید و تاحدی به اهمیت این علوم در زندگی بشر بی‌برده‌اید و می‌دانید که پیدایش صنعت و تکنولوژی در اثر پیشرفت این علوم بوده است. طبعاً دانشمندان علوم تجربی به جهت اکتشافات و اختراعات خود و آگاهی از رازهای طبیعت ارج و منزلت فراوانی در نزد عموم مردم دارند، اما اگر به قلمرو علوم تجربی نظر کنیم و قوانین را که دانشمندان به اثبات آنها برداخته‌اند بررسی کنیم با پرسش‌های جدیدی رو به رو می‌شویم که پاسخ آنها را از خود آن علوم نمی‌توان انتظار داشت.

مثلاً شما در علم شیمی آموخته‌اید که: محلول تورنسل همواره در مجاورت بازها به رنگ آبی و در مجاورت اسیدها به رنگ قرمز درمی‌آید. همچنین می‌دانید که: فلز رادیم در طبیعت به مرور تجزیه شده و اشعه رادیواکتیو (شامل اشعه آلفا، اشعه بتا، اشعه گاما) از خود منتشر می‌کند و سرانجام به اتم پایدار سرب تبدیل می‌شود. یا در علم فیزیک خوانده‌اید که: نیرویی که دو بار الکتریکی نقطه‌ای برهم وارد می‌کند، با مقدار بار الکتریکی آنها و نیز با عکس مجدور فاصله بین آنها متناسب است. پدیده دوپلر از این قانون حکایت می‌کند که: اگر چشمۀ صوت در حال تزدیک شدن باشد، طول موج صوت کوتاه‌تر می‌شود و اگر چشمۀ صوت در حال دور شدن باشد، طول موج صوت بلندتر می‌گردد.

اکنون اگر این قوانین را بررسی کنیم، ملاحظه خواهیم کرد که در همه آنها اصول مشترکی وجود دارد که در نزد دانشمندان پذیرفته شده است و این اصول در این قوانین و قوانین دیگر علوم تجربی به یک اندازه مورد قبول است.

کاربرد مفاهیمی مثل فلز، رادیم، اشعه رادیواکتیو، بار الکتریکی، چشمۀ صوت و طول موج نشان می‌دهد که یک فیزیک‌دان یا شیمی‌دان معتقد است عناصر فوق، ساخته و پرداخته خیالات ذهنی او نیست بلکه آنها را در طبیعت اموری واقعی می‌داند و به علاوه آدمی را قادر به شناخت طبیعت و موجودات و قوانین آن می‌داند.

روشی که به کمک آن در علوم به این قوانین دست یافته‌اند، روش تجربی است و به همین جهت، این علوم، علوم تجربی نام دارد. علم تجربی را مجموعه منظمی از نتایج تلاش‌های تجربی انسان برای درک بهتر پدیده‌های طبیعت می‌دانند؛ بنابراین، معلوم می‌شود که دانشمندان قبول دارند که به حواس انسان می‌توان اعتماد کرد و تجربه و آزمایش روشی مطمئن برای کشف اسرار طبیعت است.

همچنین فیزیک دانان و شبیمی دانان، در بی آن هستند که به «قوانين» طبیعت دست پیدا کنند. یکی از نشانه‌های قانون طبیعت آن است که از پدیده‌ای خبر می‌دهد که تکرار می‌شود. پدیده دوبلر، تجزیه رادیم، تغییر رنگ تورنسنل در مجاورت باز و اسید و... اموری هستند که بارها و بارها تکرار شده‌اند و باز هم خواهند شد. پس مفهوم قانون به ما می‌فهماند که انتظار داریم طبیعت همواره به صورت یکنواخت و مشابه عمل کند؛ یعنی در شرایط مشابه نتایج مشابه به دست آید. اصل یکنواخت عمل کردن طبیعت، یکی از فرض‌های اولیه و مقدماتی است که دانشمندان در همه علوم تجربی آن را پذیرفته‌اند.

بار دیگر به قوانین یاد شده توجه کنید. یک قانون می‌گوید که علت قرمز شدن رنگ تورنسنل، مجاورت با اسید است. قانون دیگر به ما می‌آموزد که دور شدن یا نزدیک شدن چشمۀ صوت به شنوونده، علت تغییر طول موج صوت است. آن یکی می‌گوید اتم پایدار سرب معلول تجزیه اتم نایپایدار رادیم است و سرانجام قانون دیگر حکایت می‌کند که نیرویی که دوبار الکتریکی بر یکدیگر وارد می‌کنند تابع فاصله بین آنهاست. ملاحظه می‌کنید که هریک از این قوانین بیان «علیت» چیزی نسبت به چیز دیگر است؛ به عبارت دیگر هر قانونی، بیان یک رابطه علیت است. در همه علوم برای بیان قوانین از مفاهیم علیت و معلول استفاده می‌شود و در پرتو قاعدة مهم علیت است که تمام تحقیقات علمی معنا پیدا می‌کند. علیت به ما می‌گوید امکان ندارد حادثه‌ای در این جهان بی علت اتفاق افتد و یا موجودی خود به خود و بدون دخالت یک عامل دیگر به وجود آید. برای دست یافتن به علل پدیده‌هاست که دانشمندان خود را به رنج و زحمت طاقت‌فرسا می‌اندازند. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که اصل علیت نزد همه دانشمندان اصلی است پذیرفته شده که همه قوانین علمی بر پایه آن بنا شده است.

نمونه‌یابی : با بیان نمونه‌ای نقش قاعدة علیت را در فعالیت‌های علمی روشن نمایید.

مبانی فلسفی علوم طبیعی

اکنون می‌توانیم بگوییم که قلمرو پهناور علوم به کشتی غول‌یکری شبیه است که لنگرهای نیرومندی آن را از تلاطم و از غرق شدن حفظ کرده است، یا به خیمه و خرگاهی می‌ماند که ستون‌های تناوری آن را از فرو ریختن محافظت می‌نماید. اصل‌هایی همچون واقعیت داشتن جهان، قابل شناخت بودن طبیعت، درستی روش تجربه و آزمایش، یکسان عمل کردن طبیعت، تبعیت همه موجودات از اصل علیت، همان لنگرهای و ستون‌های محکم محافظه علوم‌اند.

تطبیق : عبارات زیر با کدام اصل از مبانی فلسفی علوم تناسب دارند؟

۱- مطمئن هستم که اگر دست خود را روی آتش برم می سوزد.

۲- همه فلزات در همه جا در اثر حرارت منبسط می شوند.

۳- هنگامی که آب در ۱۰۰ درجه به جوش نیاید، با بررسی علل به جوش آمدن آب در

درجه به وجود مواد ناخالص آب بی می بریم.

۴- با توجه به قوانین انساط و انقباض فلزات بی می بریم که به هنگام ساختن ریل های راه آهن

بین آنها فاصله ایجاد کنیم.

اکنون باید پرسید این اصول خود به کدام دانش تعلق دارند؟ آیا هیچ علم تجربی سراغ دارید که درباره اموری مانند «قابل شناخت بودن جهان»، و «قابل اعتماد بودن آزمایش»، و «قانون علیت» و... بحث کند؟ حتماً پاسخ شما منفی است. آری! علوم تجربی به این اصول متکی است در حالی که این اصول در هیچ علم تجربی قابل تحقیق نیست.

حال اگر کسی بپرسد : «چرا طبیعت قابل شناخت است؟» و یا «چرا با اینکه حواس خطای کنند باز می توان به آنها اعتماد کرد؟» و «چرا هر پدیده محتاج علت است؟»؛ بهناچار باید قدم در قلمرو دانش جدیدی نهاد تا برای این پرسشها پاسخی پیدا شود. این قلمرو همان قلمرو فلسفه است و این فلسفه است که می تواند عهده دار تحقیق در مبانی و اصول و تکیه گاه های علوم باشد و برای آن شالوده های مطمئنی ایجاد کند. اکنون به معنای عرفی فلسفه یعنی همان معنای رایج نزد عموم مردم باز می گردیم. گفتیم که مردم وقتی لفظ «فلسفه» را درباره امور مختلف، به کار می بردند در بی یافتن یک نوع «تبیین عقلانی» هستند. گویی شخص با دقت در فلسفه یک پدیده می خواهد جایگاه آن را درست بشناسد و غبار ابهام را از چهره آن پدیده بزداید. حال می گوییم فلسفه آن گاه که درباره مبانی و اصول غیر تجربی علوم بحث و تحقیق می کند، در واقع در بی دست یافتن به یک تبیین عقلانی از علوم تجربی است و می خواهد به این سؤال پاسخ دهد که چرا به علوم تجربی می توان اعتماد کرد؟ چرا می توان نتایج آن را قبول کرد و از آن نتایج در زندگی سود برد؟ به عبارت دیگر می خواهد به این پرسش بپردازد که فلسفه علوم تجربی چیست؟ بنابراین «تبیین عقلانی» همان معنای مشترکی است که بین کاربرد فلسفه در گفت و گوهای روزمره و کاربرد آن به شکل یک دانش خاص وجود دارد. در واقع هرگاه ما یک موضوع جدی را مقابل دیدگان عقل قرار دادیم و با روش عقلی و منطقی سعی در شناخت ابعاد آن نمودیم، کاری «فلسفی» کرده ایم.

بنابراین فلسفه علوم طبیعی نیز، دانش های تجربی را در مقابل خود قرار می دهد و در آنها به

تعمق می‌پردازد تا مبادی و نقاط اتکاء آن علوم و همچنین روش‌هایی را که آنها به کار می‌گیرند بررسی و تبیین عقلانی کند.

خلاصه و نتیجه‌گیری

بنابراین اگر مبانی فلسفی علوم طبیعی برای علوم مفروض نگردد، علوم نمی‌تواند موجودیت پیدا کند و کار خود را شروع نماید؛ پس تحقق و اعتبار هر علمی به وجود این اصول است. در پایان باید گفت که فلسفه آن‌گاه که درباره مبانی و اصول غیرتجربی علوم بحث و تحقیق می‌نماید، در واقع در بی‌یافتن یک تبیین عقلانی از علوم تجربی می‌باشد. چرا انسان به علوم تجربی نیاز دارد؟ چرا می‌توان به نتایج علوم تجربی اعتماد نمود؟ اینها سؤالاتی است که باید پاسخ آن را در علمی دیگر غیر از علوم تجربی جست‌جو نمود و آن دانش فلسفه است که با روش عقلی و منطقی به بررسی اموری که همه دانش‌ها به آن نیازمندند می‌پردازد؛ ورود به این عرصه کار فلسفه و چنین تفکری تفکر فلسفی است.

تمرینات

- ۱- فلسفه ریشه دارد و معرف کلمه است.
- ۲- سوفیست و فیلوسوفیا یعنی چه و به مرور زمان چه تحول معنایی پیدا کردند؟
سوفیست : تحول معنایی :
فیلوسوفیا : تحول معنایی :
- ۳- ارتباط بین فلسفه و علوم طبیعی را توضیح دهید.
- ۴- سوفسطایان چه چیزی را ملاک حقیقت می‌دانستند؟
- ۵- فلسفه درنظر مردم به چه معنا است؟
- ۶- از دیدگاه ارسطو چه چیزی مردم را به بحث‌های فلسفی کشانیده است؟
- ۷- مفهوم «چرایی» چه رابطه‌ای با تبیین عقلانی دارد؟
کاربرد فلسفه را در زندگی بیان کنید.
- ۸- ابزار، روش و موضوع علوم طبیعی را بیان کنید.
- ۹- نقش قاعده‌علیّت را در رابطه با علوم بیان کنید.
- ۱۰- قوانین علمی برچه اصلی استوار است؟
- ۱۱- مبانی فلسفی علوم را بیان کنید.

۱۳- کدام مورد از مبانی فلسفی علوم طبیعی نیست؟

الف) تبعیت موجودات از اصل علیت **ب) تأثیر طول موج صوت بر آزمایش**

ج) درستی روش تجربه د) یکسان عمل کردن طبیعت

^{۱۴}- یک قانون علمی مثال بزنید و رابطه مبانی فلسفی را با آن بیان کنید.

۱۵- هریک از کلمات سمت چپ را با کلمه و عبارتی در سمت راست به هم وصل کنید:

الف

ادراک انسان

فیلوسوفوس دوستداری دانایی

سو فیست در معنای اولیه مغالطه کار

سو فیست در معنای ثانویه دانشمند

مقیاس، حقیقت از نظر سو فیست دوستدار دانش

فلسفه چیست (۲)

فلسفه و علوم انسانی

در درس گذشته تا اندازه‌ای با رابطه میان علوم طبیعی و فلسفه آشنا شدیم. اکنون هنگام آن است تا قدری درباره رابطه علوم انسانی با فلسفه سخن بگوییم. در رشته‌های مختلف علوم انسانی، مانند روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، اقتصاد و حقوق نظریات دانشمندان، بسته به اینکه چه تصویری از «انسان» داشته باشند، فرق می‌کند. این دانشمندان درباره ماهیت و حقیقت «انسان»، عقایدی دارند که اثبات آن عقاید از راه‌های علمی و تجربی ممکن نیست و همان عقاید اساس و شالوده نظریات آنها در رشته‌های علوم انسانی است. در این درس سعی خواهیم کرد رابطه فلسفه و بعضی از رشته‌های علوم انسانی را توضیح دهیم.

۱— فلسفه و روان‌شناسی

روان‌شناسی علمی است که در آن حالات روانی و رفتار آدمی تحقیق و بررسی می‌شود. این علم از قرن هجدهم میلادی با استفاده از روش‌های تجربی و استفاده از اندازه‌گیری، رشد و گسترش زیادی پیدا کرد. اگر فیلسفی معتقد باشد که انسان علاوه بر جسم مادی، صاحب یک روح غیرمادی نیز هست، پیداست که روان‌شناسی متناسب با مکتب او با روان‌شناسی متناسب با مکتب فیلسوف دیگری که معتقد است انسان چیزی غیر از همین جسم مادی نیست، فرق می‌کند. علاوه بر این، پیوند دیگری نیز میان فلسفه و روان‌شناسی وجود دارد و آن بحث «شناخت» است. بحث شناخت یا بحث معرفت، یکی از بحث‌های مهم فلسفه است که در آن از حقیقت ذهن آدمی و قواعد آن در شناخت عالم خارج سخن به میان آید. از آنجا که «شناخت» یکی از افعال روانی انسان است، همین بحث در روان‌شناسی نیز مطرح است.

کشف رابطه : به نظر شما چه چیزی دانش روان‌شناسی را با فلسفه پیوند می‌دهد؟
بررسی : آیا تصورات بسیار زیاد ما از اشیا می‌تواند در ذهنی که از جنس ماده است جا بگیرد؟

۲—فلسفه و جامعه‌شناسی

می‌دانیم که: «جامعه عبارت است از تجمع گسترهای از مردم با عقاید، سنت‌ها، روش‌های زندگی و منافع اقتصادی و سیاسی مشترک، که برای رسیدن به هدف‌های مشترک خود، آگاهانه با یکدیگر تعامل عمومی دارند». اکنون از میان مسائل متعددی که جامعه‌شناسی و فلسفه را به هم مربوط می‌سازد به دو مسئله اشاره می‌کنیم.

(الف) اصالت فرد و اصالت جامعه

می‌دانیم که بعضی از جامعه‌شناسان در نظریات خود اهمیت و اصالت را به «فرد» می‌دهند و بعضی به «جامعه». اگر در تفاوت این دو بینش اندکی تأثیر کنیم متوجه خواهیم شد که پیروان مکتب «اصالت فرد» در جامعه‌شناسی، در حقیقت «جامعه» را چیزی غیر از مجموع افراد نمی‌دانند و برای «جامعه»، جدای از افراد، حیثیت وجود مستقلی قائل نیستند. این مطلب که آیا «جامعه» برای خود وجودی مستقل و متفاوت از افراد جامعه دارد یا ندارد، یک بحث فلسفی است.

ب) انسان و پایگاه طبقاتی او

یک دیگر از مباحث جامعه‌شناسی که ریشه در بینش فلسفی جامعه‌شناسان دارد، این مطلب است که آیا انسان، موجودی است کاملاً تابع پایگاه طبقاتی خود؛ یا اینکه انسان می‌تواند خود را از تأثیر مطلق و بی‌قید و شرط پایگاه طبقاتی خود آزاد سازد؟ در مکتب فلسفی مارکسیسم، این اعتقاد وجود دارد که هر فرد، بر حسب اینکه به کدام یک از طبقات اقتصادی جامعه تعلق داشته و در کدام دوره از تاریخ زندگی کند، دارای عقاید و فرهنگ و ارزش‌ها و آرمان‌های خاصی است. در این مکتب، انسان مانند یک قطعه مو مفرض شده است که خودش نمی‌تواند به خودش شکلی بدهد و در دست شرایط اقتصادی و اجتماعی زمانه خود، شکل می‌گیرد. در مقابل این طرز تفکر درباره انسان، فیلسوفان دیگری هستند که معتقدند انسان با روح غیرمادی و فطرت الهی خود، صاحب اراده‌ای آزاد است که می‌تواند خود را از قید و بند پایگاه طبقاتی خود رها سازد و با ارزیابی اندیشه‌ها و ارزش‌ها و آرمان‌ها در ترازوی عقل و منطق، برای خود «فرهنگ» خاصی را انتخاب کند. نکته مهم این است که آزاد بودن انسان یا مجبور بودن و تابع شرایط پایگاه طبقاتی بودن او، یک بحث فلسفی است.

تطبیق: به نظر شما اگر کسی به تأثیر مطلق پایگاه اجتماعی روی انسان عقیده داشته باشد، چه فلسفه‌ای را باید پذیرد؟

۳—فلسفه و علم سیاست

یکی از مسائل مهم در علم سیاست این است که حکومت بر مردم حق چه کسانی است و مردم باید از چه کسی یا چه کسانی اطاعت کنند؟ مارکسیسم حکومت را حق طبقه «پرولتاپیا» یعنی طبقه کارگر می‌داند و معتقد است تنها آنچه پرولتاپیا بگوید مشروعیت سیاسی دارد. بسیاری از جامعه‌شناسان غربی، اقتدار و مشروعیت سیاسی را، متعلق به «اکثریت» مردم یک جامعه می‌دانند و معتقدند که اقلیت باید تابع رأی اکثریت باشد. در اسلام، حکومت و اقتدار تنها از آن خداوند است و کسی مشروعیت سیاسی و «ولايت» پیدا می‌کند که حکم خدا را بیان کند. از سخن کسی که برخلاف حکم خدا فرمان دهد نباید اطاعت کرد. در حکومت دیکتاتوری یا استبدادی، اقتدار سیاسی از آن فرد دیکتاتور است و هرچه خود او بگوید یا بخواهد باید اجرا شود. تصدیق می‌کنید که این مسئله، نکته کم اهمیتی نیست که بتوان از آن به سادگی گذشت و یا آن را نادیده انگاشت. پاسخ به این سؤال وقتی ممکن می‌شود که ما توانیم به حوزه دیگری از معرفت که همانا «فلسفه علم سیاست» است وارد شویم و با دست یافتن به مبانی و اصولی درباره ماهیت و حقیقت انسان و جامعه، کلیدی برای تبیین عقلاً این مسئله پیدا کنیم. جست‌وجو : با مراجعه به سوره مائدہ آیه‌ای را پیدا کنید که ولايت و حاكمیت را از آن خدا می‌داند.

۴—فلسفه و علم اخلاق

در اخلاق، همه‌جا صحبت از خوبی و بدی و باید و نباید است. راستی و درستی و وفای به عهد و ادب و عفت و فروتنی خوب است و باید راستگو و درستکار و وفادار و مؤدب و عفیف و فروتن بود و از دروغ و خیانت و عهدشکنی و بی‌ادبی و ناپاکی و تکبر دوری جست. اما اگر کسی از خود یا از دیگران بپرسد چرا راستی و درستی خوب است و دروغ و خیانت بد؟ و چرا آدمی باید راستگو و درستکار باشد؟ آیا آدمی باید همیشه و همه‌جا، به صورت مطلق راستگو و درست‌کردار باشد یا اینکه این ارزش‌های اخلاقی، نسبی است؟ اگر نسبی است، تابع چه چیز دیگری است، نفع فرد، نفع جامعه یا...؟ پاسخ این سؤال‌ها را در کجا باید جست‌وجو کرد؟ پیداست که جواب اینها، در خود علم اخلاق یافت نمی‌شود و باید به سراغ «فلسفه علم اخلاق» رفت. در آنجاست که فیلسوفان بحث و استدلال می‌کنند تا معلوم شود اصولاً چه چیز خوب و چه چیز بد است. در فلسفه اخلاق هم، مثل فلسفه علم سیاست، سعی می‌شود یک مبدأ و شالوده‌ای عقلاً پیدا شود تا براساس آن بتوان احکام و قواعد علم اخلاق را «تبیین عقلاً» کرد.

- تطبیق :** گزاره‌های زیر را با توجه به جدول در جای مناسب خود قرار دهید :
- فرد برای حفظ منافع خود دروغ می‌گوید.
 - فرد در همه جا به خوب بودن راستگویی معتقد است.

نظریه نسبی بودن ارزش‌های اخلاقی	نظریه مطلق بودن ارزش‌های اخلاقی

۵—فلسفه و هنر

راستی «زیبایی» چیست و چه چیز را باید «زیبا» و چه چیز را باید «زشت» دانست؟ چرا یک گل در طبیعت زیباست و یا یک آهنگ گوشناز و دلنشین است؟ هنر، سرو کار داشتن با زیبایی است، اما بشر حق دارد از حقیقت و ماهیت «زیبایی» سؤال کند. مسئله مهم دیگر این است که فرق یک هنرمند با دیگران در چیست؟ هنرمند چه کاری می‌کند که دیگران نمی‌توانند بکنند، او از کدام لایه نهانی هستی پرده بر می‌دارد که عالم را به چشم ما زیباتر جلوه‌گر می‌کند. آیا همه مردم در نگاه به اشیا و امور، زیبایی آنها را درک می‌کنند؟ چرا بعضی زبان زیبایی و هنری اشیا را می‌فهمند (مثل شاعران) و بعضی دیگر آن زبان را نمی‌فهمند؟ اینها همه سؤالاتی است که محتاج به «تبیین عقلانی» است و جای طرح آنها در فلسفه هنر است.

بررسی :

- فکر می‌کنید چرا عده‌ای به زیبایی‌های موجود در طبیعت توجه دارند و عده‌ای خیر؟
- اگر دو تابلو از زیباترین تابلوهای جهان باشند، آیا باز می‌توان یکی از آن دو را زیباتر دانست؟

۶—فلسفه و علم حقوق

یکی از مسائل اساسی علم حقوق این است که «جرم» چیست و چه کسی باید برای مجازات مجرمان «قانون» وضع کند؟ سؤال مهم دیگر این است که چرا باید اشخاص مجرم «مجازات» و «تبیه» شوند؟ پیداست اگر فیلسوفی انسان را صاحب روح و فطرت و اراده آزاد بداند، خود «انسان» را در مواقعي مجرم و مقصري خواهد دانست و برعکس اگر فیلسوف دیگری، انسان را مجبور و تابع شرایط اقتصادي و اجتماعي بداند، نظرش درباره جرم و مجرم و مجازات فرق خواهد داشت. «تبیین عقلانی»

این مسائل ما را به فلسفه و علم حقوق می‌کشاند.
ارزیابی: اگر در رابطه با کارهای خلاف افراد، تنبیه و مجازات نباشد چه می‌شود؟

خلاصه و نتیجه‌گیری

دانش فلسفه علاوه بر علوم طبیعی، با علوم انسانی از قبیل روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، علم سیاست، اخلاق، هنر و حقوق هم رابطه معناداری دارد.

۱- موضوع ابعاد وجودی انسان و شناخت، مسئله‌ای است که دانش روان‌شناسی را با فلسفه مربوط می‌سازد.

۲- این مطلب که اصالت با فرد است یا جمع و اینکه انسان تابع پایگاه طبقاتی خود است یا دارای اراده است، فلسفه را با جامعه‌شناسی پیوند می‌دهد.

۳- بررسی این حقیقت که حکومت برچه پایه استوار است یا حق حاکمیت از آن چه کسانی است به رابطه فلسفه با علم سیاست مربوط می‌شود.

۴- بحث پیرامون این حقیقت که چه چیز خوب است و چه چیز بد، موضوعی است که به رابطه فلسفه با علم اخلاق مربوط می‌شود.

۵- بحث پیرامون ماهیت زیبایی و زشتی و اینکه چه چیزی زیبا و چه چیزی زشت است، رابطه فلسفه را با دانش هنر توصیف می‌کند.

۶- و بالاخره اینکه چرا مجرم را باید مجازات کرد مسئله‌ای است که به رابطه علم حقوق با فلسفه مربوط می‌شود.

تمرینات

۱- رابطه فلسفه و روان‌شناسی را از دووجهت توضیح دهید.

۲- رابطه فلسفه و جامعه را با توجه به اصالت فرد و اصالت جمع توضیح دهید.

۳- دیدگاه مکتب مارکسیسم را با اسلام در رابطه با انسان و پایگاه طبقاتی او با یکدیگر مقایسه کنید.

۴- دیدگاه مکتب مارکسیسم را با اسلام از نظر حکومت با یکدیگر مقایسه کنید.

۵- مارکسیسم حکومت را حق می‌داند در حالی که اسلام حکومت را حق می‌داند.

۶- در حکومت دیکتاتوری اقتدار سیاسی از آن است در حالی که در اسلام از آن می باشد.

۷- بحث پیرامون خوبی ها و بدی ها در قلمرو علم قرار دارد.

۸- بحث پیرامون زیبایی ها و زشتی ها در قلمرو علم قرار دارد.

۹- نظریات دانشمندان در رشته های مختلف علوم انسانی مبتنی بر است.

الف) آشنایی آنها با حقیقت ذهن آدمی و قواعد آن در شناخت واقعیت

ب) فرهنگ جامعه و طبقه اقتصادی که به آن تعلق دارند.

ج) شناخت آنها از انسان و ابعاد وجودی او

د) شناخت آنها از حالات روانی انسان و رفتار او

۱۰- در مکتب مارکسیسم در مورد تأثیر پایگاه طبقاتی بر عقاید و فرهنگ انسان، اعتقاد بر این است که

الف) انسان با ارزیابی اندیشه ها و آرمان ها به وسیله عقل و منطق برای خویش عقاید و فرهنگ خاصی برمی گزیند.

ب) عقاید و فرهنگ هر فرد تابع طبقه اقتصادی و آن دوره ای از تاریخ است که در آن زندگی می کند.

ج) انسان مانند یک قطعه موم نیست که در دست شرایط اقتصادی و اجتماعی زمانه اش شکل گیرد.

د) آدمی اگر به فطرت الهی خویش بازگردد می تواند خود را از تأثیر مطلق پایگاه طبقاتی اش آزاد سازد.

۱۱- کدام یک از مسائل زیر برخاسته از بینش فلسفی جامعه شناسان نیست و بحث درباره آن یک بحث فلسفی نمی باشد؟

الف) حقیقت جامعه چیست و چرا جوامع به وجود می آیند؟

ب) آیا انسان می تواند مستقل از پایگاه طبقاتی خود، برای خویش فرهنگ خاصی انتخاب کند؟

ج) تک محصولی بودن ایران چه مشکلاتی را برای ما به وجود آورده است؟

د) الف و ج

۱۲- کدام یک از مسائل زیر متعلق به فلسفه هنر است؟

الف) در نگارگری ایرانی چه عناصری الهام بخش هنرمند بوده است؟

ب) کدام اقوام اولین بار روی سفال نقاشی کردند؟

ج) ویژگی نقش بر جسته های تخت جمشید چیست؟

د) هنر چیست و منشأ آن چه می باشد؟

۱۳- بحث شناخت به عنوان یکی از افعال روانی انسان مربوط به دانش است و بحث

در مورد حقیقت ذهن انسان و قواعد آن در شناخت عالم خارج در مطرح می گردد.

فلسفه چیست (۳) فلسفه اولی یا مابعدالطبیعه

در دو درس گذشته سعی کردیم با نگرش و بینش فلسفی آشنا شویم. گفتم فلسفه عبارت است از کوشش برای فهم علت حقیقی رویدادها و درک مبانی و اصولی که علوم تجربی و علوم انسانی بر آنها استوار شده است. نگاه فلسفی، نگاهی ریشه‌یاب است و فیلسوف همواره می‌کوشد تا از ظاهر پدیده‌ها فراتر رود و آنچه را که در بُن و باطن پدیدارهاست بشناسد.

اکنون در این درس می‌خواهیم با معنای مهم‌ترین بخش فلسفه، یعنی با معنای «فلسفه اولی» یا «مابعدالطبیعه» آشنا شویم. در این جهان، که ما در آن زندگی می‌کنیم چیزهای بسیاری وجود دارد، سنگ‌ها و فلزات و گیاهان و حیوانات و انسان‌ها، که ما با آنها سروکار داریم و در علوم مختلف آنها را مورد مطالعه و تحقیق قرار می‌دهیم. در ریاضیات، هرچیز را از آن جهت که «کمیت» و «مقدار» دارد مطالعه می‌کنیم. در فیزیک هرچیز را از لحاظ خواص ماده، مثل گرمی و سردی و حرکت و سکون مطالعه می‌کنیم. در زیست‌شناسی، چیزهای زنده را از آن حیث که زنده‌اند بررسی می‌کنیم. هر وقت ما یک جنبه از خصوصیت‌های اشیا را مورد نظر قرار دهیم، مثلًاً کمیت اشیا یا کیفیت وضع مادی آنها، یا حیات و زنده بودن آنها را بخواهیم مطالعه کنیم، در این حال سروکار ما با یکی از علوم است. اما اشیا، یعنی همان سنگ‌ها و فلزات و گیاهان و حیوانات و انسان‌ها و بسیاری چیزهای دیگر، با آنکه باهم در خصوصیات گوناگون فرق دارند، در یک چیز شریک‌اند و آن این است که همه «وجود دارند» و همه «هستند».

ارزیابی : فلسفه و فیزیک را باهم مقایسه کنید، نقطه اشتراک و اختلاف آنها را بنویسید.

هستی‌شناسی

سؤال مهمی که از دیرباز ذهن بسیاری از متفکران را به خود مشغول ساخته این است که آیا اشیا فقط از آن جهت که هستند و «هستی» دارند، احکام و قواعدی دارند؟ آیا دانشی وجود دارد که بخواهد «هستی» را بشناسد؟ علوم مختلف هر کدام موجودات را از لحاظ صفت و خصوصیت

معنی می‌شناست، اما آیا «بودن» و «هستی داشتن» و «وجود داشتن»، خود، احکام و قواعدی ندارد؟ فلسفه اولی یا «مابعدالطبیعه» آن بخش از فلسفه است که در جستجوی این احکام و قواعد است. مابعدالطبیعه، در حقیقت، علم به احوال موجودات است از جهت وجود داشتن آنها، صرفاً از آن جهت که وجود دارند، نه از آن جهت که مثلاً وجودی کمیت دار هستند، که در این صورت، دیگر بحث از وجود، از آن جهت که وجود است نیست، بلکه «کمیت» و «مقدار» مورد توجه است و پای ریاضیات در پیش می‌آید.

ما معمولاً به اشیا از آن جهت توجه می‌کنیم که چه چیزی هستند، مثلاً به سنگ بودن سنگ و فلز بودن فلز و گیاه بودن گیاه توجه می‌کنیم و در نتیجه به سراغ علوم مختلف می‌رویم، اما اگر زمانی به «بودن» اشیا و اصل «هستی» آنها، با قطع نظر از چه چیز بودن و اختلاف آنها توجه کردیم؛ یعنی اگر زمانی خود «هستی» و «هست بودن اشیا» ذهن ما را به خود جلب کرد، در آن هنگام ما قدم در عرصه مابعدالطبیعه نهاده ایم.

بررسی : به نظر شما عرصه مابعدالطبیعه با عرصه علوم دیگر چه تفاوتی دارد؟

مسائل فلسفه اولی

آیا می‌توان برای موجود، صرفاً از آن حیث که موجود است احکام و قواعدی پیدا کرد؟ فیلسوفان می‌کوشند به این سؤال پاسخ دهند. مثلاً آنها با مشاهده تغییرات گوناگون در موجودات، از خود می‌پرسند آیا اصل هستی موجودات هم متغیر است؟ ما در علوم مختلف با تغییرات گوناگونی سروکار داریم. جسم سردی که گرم می‌شود، شیء متحرکی که به حالت سکون می‌رسد، سیبی که سبز است و به سرخی می‌رسد و به اصطلاح «رسیده» می‌شود، اینها همه حکایت از تغییراتی می‌کند که در علوم مورد توجه و تحقیق قرار می‌گیرد، سردی و گرمی در مبحث «حرارت» در علم فیزیک مطالعه می‌شود و حرکت و سکون در مبحث «mekanik» و سبزی و سرخی سبب در علم «بیوشیمی» که ترکیبی از زیست‌شناسی و شیمی است مطالعه می‌شود، اما جای تحقیق و بررسی این سؤال که آیا هستی ثابت است یا متغیر، کجاست؟ درباره «هستی» سؤال‌های دیگری هم می‌توان مطرح کرد. مثلاً می‌توان به تفاوت «هستی» و «چیستی» یا «وجود» و «ماهیت» در اشیا توجه کرد. وقتی می‌گوییم سنگ وجود دارد، درخت وجود دارد، انسان وجود دارد از چیزهای مختلفی مانند سنگ و درخت و انسان صحبت می‌کنیم که همه وجود دارند. سنگ بودن و درخت بودن و انسان بودن «چیستی» یا «ماهیت» اشیاست. بحث وجود و ماهیت از مباحث مهم مابعدالطبیعه است.

یک بحث دیگر، بحث «علت و معلول» است. ما در طبیعت میان بسیاری از چیزها رابطه علت و معلول می‌بینیم. وقتی آتش آب را گرم می‌کند و یا خود ما تصمیم می‌گیریم و دست خود را به حرکت درمی‌آوریم، در این موارد آتش علت گرمای آب است و خود ما علت حرکت دست ما، آیا این رابطه «علیت» به اصل هستی باز می‌گردد یا مربوط به یکی از خصوصیات هستی است و در نتیجه جای آن در یکی از علوم دیگر است؟ تحقیق در رابطه علت و معلول در اصل وجود، یکی از بحث‌های فلسفه اولی است.

بحث «وحدت و کثرت» نیز یکی دیگر از بحث‌های مابعدالطبیعه است. ما در میان موجودات عالم هم کرت می‌بینیم و هم وحدت، اگر کثرت در کار نبود، اصولاً نمی‌توانستیم اشیا را از یکدیگر تمیز دهیم و اگر وحدت در کار نبود هرگز نمی‌توانستیم میان اشیا همانندی و مشابهت تشخیص دهیم و آنها را بر حسب همانندی‌هایشان دسته‌بندی کنیم و بر هر دسته نام واحدی بدهیم.

بررسی : با توجه به مسئله وجود و ماهیت یا چیستی و هستی جمله زیر را شرح دهید : در تاریکی و از دور حیوانی را می‌بینیم فکر می‌کنیم اسب است اما بعد از تزدیک شدن متوجه می‌شویم که فیل است.

* نمونه‌یابی : با مراجعه به آیات ۳ سوره حديد به جز موارد مذکور در درس، به دو مورد دیگر از مسائلی که فلسفه اولی به آن می‌پردازد اشاره کنید.

مهم‌ترین مصادق

در اینجا ممکن است این سؤال پیش آید که چه رابطه‌ای میان فلسفه اولی و فلسفه به آن معنا که در درس‌های اول و دوم گفته شده، وجود دارد. پاسخ این است که در دو درس قبل دانستیم که فلسفه، کوششی است برای شناختن ریشه و پایه و علت اصلی و حقیقی و باطنی هر پدیده‌ای، تا توانیم آن پدیده را به نحو عقلانی تبیین کنیم. حال می‌گوییم مگر نه این است که همه موجودات در دامن هستی قرار دارند و همه هستند و هرچه دارند از «وجود» دارند. پس هستی و وجود، حقیقی‌ترین و اصلی‌ترین مبنای است که همه خصوصیات اشیا و پدیده‌ها به آن باز می‌گردد و هستی شناسی یا مابعدالطبیعه، که همانا شناخت احکام مطلق وجود است، در واقع بارزترین و مهم‌ترین مصادق فلسفه، به همان معنای است که در درس‌های قبل مطرح کردیم. به عبارت دیگر، فلسفه اولی سراسر هستی را عرصه مطالعه خود قرار می‌دهد تا به تبیین عقلانی احکام آن بپردازد.

بررسی : به نظر شما چرا هیچ‌کدام از علوم تجربی نمی‌توانند وظیفه فلسفه را انجام دهند؟

خلاصه و نتیجه‌گیری

موجودات عالم را از جهات گوناگون می‌توان بررسی نمود. در فیزیک خواص اشیا مثل سردی و گرمی، حرکت و سکون مورد مطالعه قرار می‌گیرد یا در زیست‌شناسی به خصوصیت حیات آنها توجه می‌شود، اما در مابعد الطبیعه، عام‌ترین خصوصیتی که همه موجودات را دربرمی‌گیرد یعنی وجود، مورد مطالعه و بررسی قرار می‌گیرد. به همین دلیل، احکام وجود عام‌ترین و شامل‌ترین و کلی‌ترین احکام را نسبت به همه علوم دارا می‌باشد. مسائل فلسفه اولی همچون مسئله ثابت یا متغیر، تفاوت چیستی و هستی، رابطه علیت، کثرت و وحدت نیز صرفاً در خصوص وجود طرح می‌گردد. از آنجا که همه موجودات در دامن هستی قرار دارند و هستی و وجود حقیقی ترین و اصلی‌ترین مبنای است که همه خصوصیات اشیا و موجودات به آن باز می‌گردد، در نتیجه فلسفه یا هستی‌شناسی، شناخت احکام مطلق وجود است و بر این اساس، مهم‌ترین مصدق فلسفه به معنای تبیین و توجیه عقلانی امور محسوب می‌گردد.

تمرینات

- ۱- مقصود از مابعد الطبیعه چیست؟ آن را با ریاضیات مقایسه کنید.
- ۲- بررسی اشیا و پدیده‌ها در علوم مختلف چه تفاوتی با بررسی آنها در فلسفه دارد؟ با مثال توضیح دهید.
- ۳- صحیح و غلط بودن گزاره‌های زیر را مشخص کنید：
 - الف) توجه به تفاوت هستی و چیستی یکی از مسائل فلسفه اولی است.
 - ب) اگر وحدت در کار نبود هرگز نمی‌توانستیم اشیا را از یکدیگر تمیز دهیم.
- ۴- «کمیت و مقدار» و «اصل هستی اشیا» به ترتیب، موضوعات چه دانشی هستند؟
- ۵- تمیز و تشخیص اشیا از یکدیگر و فهم شباهت و همانندی بین پدیده‌ها به ترتیب بیانگر و موجود در عالم هستی است.
- الف) وحدت، کثرت ب) وحدت، ماهیت
- ج) کثرت، ماهیت د) کثرت، وحدت
- ۶- با توجه به موضوع مابعد الطبیعه، آیا می‌توانید دو پرسش را مطرح کنید که به اصل هستی اشیا مربوط شود؟

۷- به نظر شما آیا می توان شناخت به روش تجربی را شناختی ریشه یاب و عمیق دانست؟ با ذکر نمونه هایی، ارزیابی خود را روشن کنید.

۸- چرا بحث علت و معلول از جمله مسائل فلسفه اولی محسوب می شود؟

^۹ - مهم‌ترین مصداق فلسفه اولیٰ چیست؟ توضیح دهید.

۰- توضیح دهید چرا جایگاه طرح مسئله علیت در فلسفه اولی است؟

۱۱- تفاوت بررسی موجودات از جهت فلسفی و علوم تجربی در چیست؟

۱۲- موضوع «فلسفه اولی» چیست؟ و همه قوانین علمی برپایه کدام اصل استوار است؟

الف) وجود مطلق – قاعدة علیت **ب) عالم طبيعت – قاعدة علیت**

ج) وجود مطلق - قانون جاذبه **د) مطلق وجود - قانون جاذبه**

^{۱۳} هرگاه سؤال از «ماهو» یا چیستی اشیا باشد کدام گزینه زیر در جواب می‌آید؟

الف) ماهیت **ب) وجود** **ج) کمیت** **د) کیفیت**

۱۴- کدام گزینه درباره فلسفه صحیح نیست:

(الف) فلسفه کوششی است برای فهم علت حقیقی رویدادها و درک اصولی که علوم تجربی بر آن استوار شده است.

ب) فلسفه کوششی است برای فهم علت حقیقی رویدادها و درک اصولی که علوم انسانی بر آن استوار شده است.

ج) فلسفه کوششی است برای شناخت ریشه اصلی یک پدیده جهت تبیین عقلانی آن

د) فلسفه تنها قسمتی از هستی را عرصه مطالعه خود قرار می دهد تا به تبیین عقلانی احکام آن

پردازد.

بخش دوم

نخستین فلاسفه بزرگ

آغاز فلسفه

آغاز اندیشهٔ بشر را نمی‌توان مربوط به زمان و مکان خاصی دانست؛ هرگاه و در هر کجا انسانی می‌زیسته است، فکر و اندیشه نیز با او همراه بوده و همچون چراغی راه او را روشن می‌ساخته است. از چگونگی اندیشه‌های نانوشتۀ بشر اطلاعات دقیقی در دست نیست؛ اما بسیاری از تاریخ‌نگاران فلسفه معتقدند که تأثیرات بشر پیرامون هستی و آغاز و انجام جهان در ابتدا با باورهای دینی همراه بوده و به زبان رمزی بیان شده است، لذا گفته می‌شود که سرچشمۀ اندیشه‌های رازگونه بشر را که صبغۀ مابعدالطبیعی دارد باید در میان پندره‌های دینی مردم مشرق‌زمین جست وجو کرد.

اما نخستین مجموعه‌ها یا قطعه‌هایی که به زبان فلسفی نگاشته شده و یا جنبهٔ فلسفی در آنها غلبه داشته است از یونان باستان به یادگار مانده است و به همین جهت از سرزمین یونان به عنوان مهد تفکر فلسفی یاد می‌کنند یعنی جایی که فلسفه در آنجا رسمیت یافت و زبان رمز و افسانه در تفسیر جهان جای خود را به زبان تعقل داد، مدارس فلسفی بنیان‌گذاری شد و تعلیم و تعلم فلسفه عمومیت یافت. و این البته بخشی از تمدن بزرگی بود که در یونان پدید آمد.

برتراندراسل در کتاب تاریخ فلسفهٔ غرب، درباره ظهور تمدن یونانی می‌نویسد: «در سراسر تاریخ چیزی شکفت انگیزتر و در عین حال دشوارتر از کیفیت ظهور ناگهانی تمدن در یونان نیست. پیشتر عوامل سازندهٔ تمدن از هزاران سال پیش از تمدن یونان، در مصر و بین‌النهرین پدیدار گشته و از آنجا به سرزمین‌های دیگر اشاعه یافته بود، درحالی که یونان به تنہایی عوامل پیشرفت همهٔ جنبه‌های ذهنی زندگانی بشر از قبیل هنر، ادبیات، موسیقی، ریاضیات و نجوم را فراهم نمود».

زادگاه فلسفهٔ یونانی بخشی بود از سرزمین یونان باستان واقع در غرب آسیای صغیر (کشور ترکیهٔ کنونی) که «ایونیا»^۱ نامیده می‌شد. در این مرز و بوم بود که در حدود شش قرن پیش از میلاد مباحث فلسفی پایه‌گذاری شد.

آنچه بیش از هرچیز اندیشمندان نخستین را به خود مشغول می‌داشت، دگرگونی‌هایی بود که پیوسته در جهان طبیعت رخ می‌داد. رشد و پژمردگی، بهار و خزان، کودکی و کهولت، سرما و گرمای روز و شب و از همه مهم‌تر، زندگی و مرگ، اموری بود که تأمل آنها را بر می‌انگیخت. آنها می‌کوشیدند

تا به دیدگاهی دست یابند که به درستی بتواند این دگرگونی‌ها را تبیین عقلانی کند. دانایانی همچون طالس^۱، آنаксیمندر^۲، فیشاغورث^۳، هراکلیتوس^۴، پارمنیدس^۵، امپدکلس^۶، دموکریتوس^۷ و برخی دیگر، هر کدام دستگاه‌های فلسفی متفاوتی طراحی نمودند و به نحوه خاصی به تفسیر جهان پرداختند که ما برای رعایت اختصار از گزارش فلسفه‌های آنها صرف‌نظر می‌کنیم.^۸

باری، آراء و نظرات گوناگون و غالباً متضادی که جهان‌شناسان باستان عرضه داشتند، سبب شد تا نوعی تشویش و نگرانی بر مردم روزگار عارض شود و بنزربی اعتمادی نسبت به دانش و اندیشه در ذهن ایشان پراکنده گردد.

* جست‌وجو : با راهنمایی دیر خود به کتاب‌های تاریخ فلسفه مراجعه کنید و یکی از نظرات فیلسوفان ایونیا را در مورد تبیین عقلانی عالم بنویسید.

سوفسطائیان

ثمره این آشفتگی فکری این بود که گروهی پیدا شدند که منادی بی‌اعتباری علم و اندیشه بودند. این گروه که خود را سوفیست (سوفسطائی) می‌خوانند به استناد اینکه سخنان جهان‌شناسان با یکدیگر تعارض دارد و آنها توانسته‌اند تفسیر صحیحی از جهان به دست دهنده، دنبال کردن شیوه آنها را کاری بیهوده دانستند و به جای آن، آموزش علوم سیاست و فن سخنوری را ترویج کردند.

در یونان آن روزگار اگر کسی می‌خواست که صاحب مال و ثروت شود، راه آسان این بود که علیه کسی به دادگاه اقامه دعوا کند و اگر در دادخواهی پیروز می‌شد به کام خود دست می‌یافتد. سوفسطائیان که استادان سخن بودند در این دعاوی دستمزد کلان می‌گرفتند و هر مدعایی را به کرسی می‌نشانند به طوری که حتی برای غلبه بر مخالفین خود، از مقدمات صحیحی شروع می‌کردند و با

۱ – Thales (قبل از میلاد) ۶۰۰

۲ – Anaximander (قبل از میلاد) ۵۴۶ – ۶۱

۳ – Pythagoras (قبل از میلاد) ۵۸۰

۴ – Herakleitos (قبل از میلاد، هرقلیطوس =) ۴۸۶ – ۵۲۲

۵ – Parmenides (قبل از میلاد) ۴۴۰ – ۵۱۵

۶ – Empedocles (قبل از میلاد، ابازقلس =) ۴۴۰ – ۴۶۰

۷ – Demokritos (قبل از میلاد، ذیمقراطیس =) ۴۶۰ –

۸ – دانش‌آموزان چنانچه علاقه‌مند باشند می‌توانند با راهنمایی دیر خود به کتاب‌های متعدد فارسی برای مطالعه آثار این فیلسوفان مراجعه کنند.

سخن پردازی، نتایجی مهم‌ل از آن می‌گرفتند. گزلفون^۱ می‌گوید: «سوفسطائیان در برابر مزد خود، به قصد فریب سخن می‌گویند و می‌نویسنند و هیچ کمکی به کسی نمی‌کنند؛ زیرا هیچ یک از آنها دانا نبوده و نیست». بدین ترتیب این شبهه در اذهان تقویت شد که چون با بسط مقال می‌توان هر ادعایی را ثابت کرد پس اصولاً هیچ حقیقتی در جهان وجود ندارد، حق و باطل از هم تفکیک ناپذیر است و این سلیقه افراد است که معین می‌کند چه چیزی حق است و چه چیزی باطل!

نمونه‌یابی: نمونه‌هایی از تفکر سوفسطائی را در عصر حاضر بیان کنید.

انسان معیار همه‌چیز!

از میان سوفسطائیان، آن که بیش از همه شهرت داشت پروتاگوراس^۲ بود. وی که در قرن پنجم قبل از میلاد در آتن می‌زیست با پریکلس^۳ حاکم دانشمند آتن روابط بسیار دوستانه داشت و مورد احترام او بود. او نخستین کسی بود که در مقابل تعلیم، مزد دریافت می‌کرد. در اوآخر عمر به علت نگارش کتابی درباره خدایان، در آتن محکمه و به مرگ محکوم شد؛ اما دوستاش وسیله فرار او را فراهم کردند و او از زندان گریخت و با یک کشتی عازم جزیره سیسیل شد که در راه از دنیا رفت.

به عقیده پروتاگوراس همه‌چیز نسبی و موقتی است و حقیقت به معنای دانشی پایدار و ثابت هرگز به دست نمی‌آید. شعار او این بود که: «انسان معیار همه‌چیز است!» یعنی چون همگان نمی‌توانند در هیچ اصل مشترکی به نام «حقیقت» به وحدت نظر برسند، پس حقیقت جنبه خصوصی و شخصی دارد و هر کس هرچه بیندارد و تخیل کند برای او حقیقت است.

کشف رابطه: «من و گریه‌ام در خانه‌ای زندگی می‌کنیم که هیچ حیوانی در آن زندگی نمی‌کند» با یافتن مغالطه این جمله، مغالطه سخن پروتاگوراس «انسان معیار همه‌چیز است» را پیدا کنید.

ارزیابی: با این حرف پروتاگوراس که «انسان معیار همه‌چیز است» چقدر موافقید؟ پذیرش این نظر چه اثراتی به دنبال دارد؟

هیچ چیز را نمی‌توان شناخت!

گرگیاس^۴ نیز سوفسطائی دیگری بود که شهرت قابل ملاحظه‌ای داشت او با پروتاگوراس معاصر

۱ – Xenophon

۲ – Protagoras

۳ – Prikles

۴ – Gorgias (= جرجیاس)

بود و افلاطون یکی از آثار خود را به نام او نوشته است. گرگیاس شناخت را انکار می کرد و چون سخنوری چیره دست بود توانایی آن را داشت تا با مغالطه به اثبات آراء ناصواب خود بپردازد. او در یکی از آثار خود به نام «درباره طبیعت» افکار اصلی خود را شرح می دهد :

«اولاً هیچ چیز وجود ندارد، ثانیاً به فرض وجود برای انسان شناختنی نیست، ثالثاً اگر برای انسان شناختنی باشد نمی توان آن را به دیگران تعلیم داد...». مشاهده می کنید که نظر پروتاگوراس نقطه مقابل گرگیاس است. زیرا در حالی که اولی می گفت هر کس هرچه پنداشت حقیقت است، دومی می گوید هیچ حقیقتی را نتوان یافت. نمونه ای از مغالطه های او که در اثبات ادعاهای فوق آمده است بدین قرار است :

«هیچ چیز وجود ندارد، زیرا اگر چیزی موجود باشد یا از ازل بوده است و یا در زمانی به وجود آمده است... اما اگر چیزی از لی باشد پس آغاز ندارد، پس بی نهایت است (مغالطه) و چون بی نهایت است، پس در هیچ جا نیست؛ زیرا مکان آن را محدود می نماید، چیزی که در هیچ جا نیست، هیچ است (مغالطه).»

ارزیابی : آیا می توانید مغالطه سخنان گرگیاس و پروتاگوراس را بیابید؟ سوفسطائیان هر چند عقیده و آموزش معینی نداشتند، اما روش آنها در تاریخ فلسفه بسیار مؤثر بوده است زیرا آنها بحث های استدلالی را گسترش دادند و همین زمینه ای فراهم کرد تا فن «منطق» موردن توجه اندیشمندان قرار گیرد. فلاسفه بزرگی چون سقراط و افلاطون شیوه های استدلالی را تکامل بخشیدند و ارسسطو توفیق یافت تا اصول آن را تنظیم کند و مجموعه ای از ابواب مختلف آن را تدوین نماید. اما سوفسطائیان با مغالطه های خود مبانی علم و حقیقت را نیز متزلزل ساختند و موجی از ناباوری و شکاکیت را در فضای فکری روزگار خویش منتشر کردند که در نتیجه مردم و به ویژه نسل جوان را در تحصیل حقیقت، سرگردان و امکان دستیابی به معرفت راستین و اخلاق متعالی انسانی را با خطری جدی مواجه می ساخت.

احیای تفکر اصیل

بدیهی است که در تداوم چنین شرایطی، بازار علم و فرهنگ از رونق می افتاد و شعله معرفت به سردی می گرایید، پس قهقهه ای لازم بود تا برقم علم و حقیقت را دیگر بار برافرازد و ابرهای تیره شک و تردید را از سپهر اندیشه براند و شالوده تفکر فلسفی اصیل را استوار سازد. بلی این افتخار باید نصیب سقراط می شد.

سقراط با روشی معتدل و بیانی استوار و مطمئن، انسان‌ها را به تأمل در نفس خویشتن دعوت می‌کرد تا در درون خود گوهر الهی عقل را کشف کنند، و از نور آن عقل ریانی که جهان را روشن ساخته است، پرتو درخشنایی هم در ضمیر خویش مشاهده کنند. یعنی همان قوهٔ تعقل که به مدد آن، هم معرفت یقینی را می‌توان به دست آورد و هم فضایل اخلاقی را می‌توان کسب کرد.

به همین سبب سقراط را بنیان‌گذار فلسفه دانسته‌اند. او بود که توانایی عقل انسان را به خود او شناساند و نشان داد که می‌توان با روشی صحیح اندیشید و به حقیقت دست یافت. او با عزمی راسخ با سو福سطائیان به مبارزه پرداخت و در همه‌جا اشتباهات آنها را آشکار ساخت. مکتب سقراط شاگردان زیادی را به خود جذب کرد و فضایی مساعد برای بحث و پژوهش فراهم آورد. کم کم تفکر فلسفی رونق تازه‌ای یافت و زمینه برای پرورش اندیشمندان و فیلسوفانی بزرگ مهیا گردید.

بررسی : به نظر شما چرا سقراط را احیاگر تفکر اصیل می‌دانند؟

سخنگوی فلسفه

سقراط در تعلیم حکمت شیوه‌ای پیامبرگونه داشت، او هیچ نوشتہ‌ای از خود به یادگار نگذاشت بلکه با سخنان خود، با رفتار و منش اخلاقی خود، با بزرگواری و کرامت روحی خود به ترویج فلسفه می‌پرداخت، او خود را مأموری از جانب خداوند می‌دانست که باید اذهان مردم را بیدار می‌ساخت و اشتباق به حقیقت را در آنها شعله‌ور می‌کرد و دامن اندیشه را از آلودگی شک و تردید پاک می‌نمود. از این‌رو فلسفه سقراط را باید در زندگی او جستجو کرد. سقراط به راستی سخنگوی فلسفه بود، زندگی او آینهٔ تفکر معنوی او بود. اینکه او خود را به تبع فیشاغورث، «فیلوسوفوس» یا «دوستدار داشن» می‌نامید در تمام احوال زندگی او نمایان بود. جویندگی حقیقت خصوصیت ممتازی بود که سقراط تا دم مرگ نیز از آن دست برنداشت. پس مواجهه با زندگی و سرگذشت سقراط است که ما را با عمق اندیشه او آشنا می‌سازد.

ارزیابی : در چه صورت ما می‌توانیم خود را فیلوسوفوس بنامیم؟

خلاصه و نتیجه‌گیری

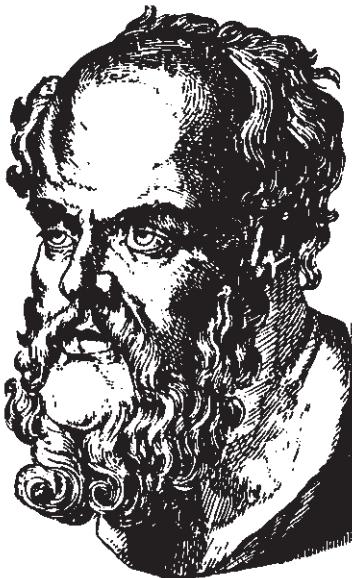
با دقّت و تأمل در این درس بر ما معلوم می‌شود که تاریخ حیات بشری همواره با تفکر و تعقل همراه بوده است، اما اولین آثار مکتوب فلسفی به یونان باستان مربوط می‌شود. در یونان قدیم اندیشمندان فراوانی وجود داشتند که به مطالعهٔ پدیده‌ها می‌پرداختند. به تدریج بین آنها در شناخت

جهان اختلاف نظر پیدا آمد. و این امر موجب شد که عده‌ای به این نظر برسند که دستیابی به حقیقت ممکن نیست. این گروه را سوفسطائیان نام نهادند، این گروه بر این باور بودند که حقیقت دست یافتنی نیست و درک انسان معیار حقیقت است؛ اندیشه‌ای که آثار زیان‌باری را به دنبال داشت. سقراط اولین چهره‌ای بود که خطر آنها را دریافت و با شیوه‌ای پیامبرگونه به مبارزه با آنها پرداخت. گرچه در نهایت جان خود را در این راه از دست داد ولی باطل بودن این تفکر را برای همگان روشن نمود.

تمرینات

- ۱- چه ارتباطی بین آراء و نظرات گوناگون و غالباً منضاد اندیشمندان یونانی با پیدایش تفکر سوفسطایی در یونان قدیم وجود داشت؟
- ۲- نقش برجسته سوفسطائیان را در محاکم قضایی یونان بیان کنید.
- ۳- چرا سوفسطائیان می‌گفتند «حقیقتی در جهان وجود ندارد و ملاک حقیقت ادراک انسان است»؟
- ۴- چرا پروتاگوراس می‌گفت «انسان معیار همه چیز است»؟
- ۵- نظریه گرگیاس را درباره شناخت بنویسید و مغالطة آن را بیان کنید.
- ۶- نظر پروتاگوراس را با گرگیاس درباره حقیقت و شناخت مقایسه کنید.
- ۷- نقش سوفسطائیان را در شکل گیری تفکر فلسفی در یونان بنویسید.
- ۸- چرا سقراط را پایه‌گذار فلسفه نامیده‌اند؟
- ۹- سقراط در آموزش فلسفه از چه روشی استفاده می‌نمود؟
- ۱۰- نقش مهم سقراط را در احیای تفکر اصیل بنویسید.
- ۱۱- چرا مردم در روزگار «جهان‌شناسان باستان»، دچار شک و تردید شدند و نسبت به دانش بی‌اعتماد گشتند؟
- ۱۲- اندیشه سوفسطائیان چه فسادی به دنبال داشت؟ به طور مختصر بنویسید.

شهید راه حکمت



در این درس با زندگی و تفکر فلسفی سقراط^۱ آشنا می‌شویم. سقراط در اوایل سال ۴۷۰ و ۴۶۹ پیش از میلاد در شهر آتن به دنیا آمد. مادر او ماما و پدرش سنگ‌تراش بود. در آغاز جوانی حرفه پدری را دنبال کرد؛ ولی به زودی از آن دست کشید و در زندگی فقر و قناعت پیشه کرد و در بی‌تحصیل علم رفت، تحصیلات او نزد استاد خاصی صورت نگرفت؛ بلکه بیشتر از راه مطالعه در آثار گذشتگان بود. سقراط زن و سه فرزند داشت و زن او گیراوشیپ، نمونه‌ای از یک زن بدخلق و نامهریان بود. سقراط شهر آتن را به قصد شرکت در جنگ‌های معروف به پلوپونزی ترک گفت و در این جنگ‌ها از خود رشدات‌های فراوان نشان داد. او شاگردان و طرفداران زیادی داشت؛ اما بزرگ‌ترین شاگرد وی افلاطون بود که در تاریخ فلسفه تأثیری بسزا از خود به جا نهاد. سرانجام سقراط در سال ۳۹۹ پیش از میلاد در سن هفتاد سالگی از طرف برخی متنفذان آتنی محکمه و محکوم به مرگ شد.

آن روزها شهر آتن حال و هوای دیگری داشت. همه‌جا، در هر کوی و بروزن و به خصوص در میدان بزرگ شهر که مردم بیشتر در آنجا اجتماع می‌کردند، سخن از مردی در میان بود که می‌گفتند به زودی محکمه می‌شود. مردی که همه او را می‌شناختند. دیزمانی بود منش و بزرگواری، صفا و سادگی و سخنان شیرین و پرمعنای او برسر زبان‌ها بود. سخنان به ظاهر ساده‌لوحانه و گاهی خنده‌آور ش

ژرفای خاصی داشت. گفت و گوهای او با همشهريانش به خصوص با جوانان، الهام بخش مفاهيم والايي بود که روح كمال طلبی را در آنها بر می انگیخت.

او هر روز در شهر به راه می افتاد و نزد بازاريان، مردم عامي، اعيان و اشراف و ... می رفت؛ با يکي گپ می زد؛ از حال ديگري پرس و جو می کرد، با يکي وارد بحث فلسفی می شد و در اين ميان، پيوسته مسائل روزمره زندگی را موضوع تفکر و تأمل قرار می داد. می گفت : «از گشت و گذار جز اين مقصودي ندارم که شما جوانان و سالخوردها را مقاعده سازم که نباید جسم و مال و ثروت را بر كمال نفس خود ترجيح دهيد و به شما يادآوري کنم که ثروت، فضيلت به بار نمی آورد؛ بلکه از فضيلت است که ثروت و هرچه که برای فرد و جامعه سودمند است، به دست می آيد ... من هيچ گاه از بيدار ساختن، پند دادن و شماتت يكايik شما بازنمي ايستم و شما همه جا مرا در کنار خود می يابيد ... من کسی نيستم که برای پول سخن بگويم و يا به خاطر آن، لب از گفتار فروبندم. من هم با تهيهستان و هم با توانگران همنشينم تا از من بيرسند و به سخنان من گوش فرادهند ... اين رسالتی است که خداوند با نداهای غبي و در رؤياها بر عهده من نهاده است». آري اين مرد کسی جز سقراط نبود.

زمزمه محاكمه چنین شخصيتی با آن محبوبيت و احترام، چيزی نبود که به سادگی بتوان آن را باور کرد. اين محاكمه عجیب در بين دوستداران سقراط ولوهه ای افکنه بود. همه می پرسیدند : جرم سقراط چیست و چرا می خواهند او را محاكمه کنند؟

* * *

البته شخصيتی با صفات سقراط دیر یا زود آماج کینه توزی و بدخواهی افرادی قرار می گیرد که قادر به تحمل وسعت نظر و اندیشه های سازنده او نیستند. فردی مثل سقراط همیشه خواب راحت را از دیدگان فضل فروشان و جاه طلبان ربوده بود. علاقه جوانان به راه و روش و افکار او سبب می شد که حسادت بسياری از آنان که مدعی تعلیم و تربیت بودند برانگیخته شود. رویارویی او با ادعاهای سوفسطائیان موجب رسواهی و کسادی بازار آنها می شد و اينها همه باعث شده که توطئه ای عليه او طراحی شود و از سوی سه نفر از متندزان آتن ادعانامه ای عليه او تنظیم گردد و او برای محاكمه و کیفر به دادگاه فراخوانده شود.

بررسی : به نظر شما، در چه صورت تفکر سوفسطائی در جامعه رشد پیدا می کند؟

اتهام چه بود؟!

سرانجام روز موعود فرارسید. مردم، شاگردان و دوستداران سقراط در دادگاه بزرگ

«هلياست»^۱ در آتن گرد آمدند. هيئت داوری در جای خود مستقر شد؛ سقراط در جایگاه متهم نشست و رئیس دادگاه رسمیت جلسه را اعلام کرد و از متهم کنندگان خواست تا متن ادعانامه را قرائت کنند و دلایل خود را هم ارائه دهند.

ملتوس^۲ به نمایندگی از سوی متهم کنندگان، از جای برخاست و با این جملات سکوت بهتآمیز دادگاه را شکست :

«من، ملتوس، به قید سوگند، سقراط را متهم می‌کنم. جرم سقراط این است که خدایانی را که همه به آنها اعتقاد دارند، انکار می‌کند و از خدایی جدید سخن می‌گوید؛ با افکار خود، جوانان را گمراه می‌سازد و آنها را از دین و آیین پدرانشان برمی‌گرداند. آیا کیفر این جنایات جز مرگ چیز دیگری است؟؛ آنگاه در ادامه، برای دفاع از ادعانامه خود سخنان دیگری نیز اظهار کرد. پس از صحبت او، دادگاه از سقراط دعوت کرد تا به دفاع از خود پردازد. سقراط با چهره‌ای آرام و گام‌هایی استوار به سوی حاضران حرکت کرد و بالحنی که از اطمینان همیشگی او حکایت می‌کرد، لب به سخن گشود :

آتنیان! نمی‌دانم اظهاراتی که شنیدید چه اثری به شما بخشید. من خود چنان شیفتۀ این گفتار دلنشین شدم که تزدیک بود فراموش کنم که سخن درباره من است؛ اما از شما چه پنهان که هیچ یک از آن سخنان درست نبود! از میان دروغ‌ها یکی بیش از همه مرا به حیرت انداخت؛ آنجا که گفته شد : به هوش باشید تا سقراط که سخنور توانی است، شما را فریب ندهد.

اما پس از شنیدن سخنان، شما تصدیق خواهید کرد که اذاعای آنها بی‌پایه است؛ مگر اینکه بگوییم، اینان هر کس را که راست می‌گوید سخنور می‌نامند. آنچه شما از من خواهید شنید خطابه دلنشیتی مانند بیان آنها نیست که از عبارات برگزیده و الفاظ زیبا ترکیب شده باشد؛ بلکه من با شما با سادگی تمام سخن خواهم گفت، زیرا معتقدم آنچه به زبان می‌آورم جز حقیقت نیست. گذشته از این، سزاوار نیست که من با این سال‌خوردنگی مثل یک جوان نورسیده خطابه‌ای پرآب و تاب ایراد کنم. پس اگر من در دفاع از خود همان‌گونه صحبت کنم که همیشه در میدان شهر، از من می‌شنیدید، تعجب نکنید؛ زیرا من با اینکه هفتاد سال از عمرم می‌گذرد، نحس‌تین بار است که به دادگاه آمده‌ام. من اکنون شبیه کسی هستم که به یک محیط بیگانه و نامأнос قدم نهاده است و با زبان آن آشنا نیست؛ از این رو به شیوه بیان من خرده نگیرید و تنها به این توجه کنید که آیا هرچه می‌گوییم راست است یا نه؛ زیرا وظیفه

۱ – Heliastes

۲ – Meletus

قاضی تشخیص حق از باطل است و وظیفه من راستگویی.

ارزیابی : - چرا دادگاه به عنوان یک مرجع قانونی حق را به ملتوص داد و سقراط را محکوم کرد؟

- آیا یک سخنور ماهر همیشه بر حق است و درست سخن می‌گوید؟ نمونه‌ای را بیان کنید.

داناتر از همه!

سقراط برای چند لحظه دم فروپست؛ نفس عمیقی کشید و در حالی که با نگاه نافذ خود به حاضران چشم دوخته بود، ادامه داد :

آتینیان! بگذارید افتراضی را که از دیرباز به من نسبت داده‌اند و ملتوص هم همان را تکرار کرد به یادآوریم. مخالفان دیرین من می‌گویند : «سقراط رفتاری خلاف دین در پیش گرفته و در بی آن است که به اسرار آسمان و اعماق زمین دست یابد. باطل را حق جلوه می‌دهد و این کار را به دیگران هم می‌آموزد.»

شاید یکی از شما از من بپرسد : سقراط! چرا مردم درباره تو چنین می‌گویند؟ اگر رفشاری غیر از دیگر مردم پیش نمی‌گرفتی و خود را انگشت‌نمایی کردی، حال و روزت این گونه نبود و نامت برسر زبان‌ها نمی‌افتد؛ پس بگو چه کرده‌ای تا ما درباره تو ندانسته و نسنجدید داوری نکنیم؟ آری! پرسش بجای است. من هم خواهم کوشید تا به آن پاسخ گویم. پس گوش فرادارید و گمان نکنید که مزاح می‌کنم؛ زیرا نکته‌ای می‌گویم که عین راستی است.

آتینیان! علت این تهمت‌ها دانش خاصی است که من دارم. می‌دانید از کدام دانش حرف می‌زنم؟ خوب، برایتان توضیح می‌دهم؛ ولی اگر در این سخن پا را از دایره فروتنی بیرون گذارم، خیال نکنید که گرافه می‌گوییم. این را که می‌گوییم از خودم نیست، بلکه از مقامی است که شما همگی به آن اعتقاد دارید. مقامی که به گفته او استناد می‌کنم، خدای معبد دلُفی^۱ است.

کِرْفون^۲ را می‌شناسید. او از روزگار جوانی دوست من بود و با بسیاری از شما هم دوست بود. یک بار که به معبد دلُفی رفته بود با اصرار از سروش^۳ دلُفی سؤالی کرده بود. او پرسیده بود : آیا کسی داناتر از سقراط هست؟ از پرستشگاه ندایی شنیده بود که : هیچ کس داناتر از سقراط نیست.

۱ - عبادتگاه معروفی در شهر دلُف در یونان قدیم

۲ - Crefon

۳ - پیک ایزدی، فرشته.

همین که این خبر به گوشم رسید با خود گفتم : مقصود از این سخن چیست و در این پیام غیبی چه معنایی نهفته است؟ من که خود می دانم از دانایی کمترین بهره‌ای ندارم. پس راز این الهام خدایی چیست؟

چندی گذشت و من در حل این معنای راه به جایی نبردم. سرانجام راه دیگری در پیش گرفتم؛ ابتدا به نزد یکی از کسانی رفتم که به دانایی مشهور است. نامش را نمی‌برم. — همین قدر می‌گوییم که یکی از مردان مشهور شهر ما بود. — با او به گفت‌وگو برداختم؛ او را آزمودم و دانستم که گرچه او به نظر بیشتر مردم و به خصوص به نظر خودش بسیار دانا می‌نماید، ولی در حقیقت بویی از دانایی به مشامش نرسیده است. کوشیدم برای او روشن کنم، پنداری که درباره خود دارد، نادرست است. افسوس که این حقیقت بر او گران آمد و از من آزرده خاطر شد. هنگامی که خانه او را ترک می‌کردم احساس کردم از او داناترم؛ زیرا من و او در نادانی برابر بودیم، با این تفاوت که او نمی‌دانست که نادان است و من می‌دانستم که نادان هستم. و بی‌بردم که در همین نکته کوچک از او داناترم.

بار دیگر به نزد کسی رفتم که آوازه‌ای بلندتر از اولی داشت؛ ولی این بار هم نتیجه گفت‌وگو و آزمایش همان بود. از اینجا بود که او و گروهی دیگر مرا بدخواه خود پنداشتند. با این همه از پای نشستم و دیگران را هم آزمودم، هرچند می‌دانستم که بدین ترتیب، همه را با خود دشمن می‌کنم ولی چاره نداشتم، زیرا برای درک معنای پیام معبد دلفی راه دیگری پیش رویم نبود. آتیان! به خدا سوگند، تیجه‌ای که از آن همه تکاپو و آزمایش به دست آوردم، این بود : کسانی که بیش از همه به دانایی شهرت داشتند به نظر من زیون‌تر از دیگران بودند و آنها که چنین آوازه‌ای نداشتند خردمندتر از آنان بودند!

همه‌مای در فضای دادگاه طنین انداخت. سخنان سقراط حاضران را به هیجان آورده بود و متهم کنندگان نیز باهم نجوا می‌کردند. سقراط دیده به زمین دوخت. طولی نکشید که عتاب رئیس دادگاه به این حالت خاتمه داد و دوباره سکوت حکم فرماید. سقراط سریلند کرد و به آرامی ادامه داد :

آری! این کاوش و جستجو سبب شده است که گروهی بزرگ مرا به چشم دشمن بنگرنده و تهمت‌های بی‌شماری به من وارد کنند و از جمله مرا به دانایی مشهور سازند، زیرا هر بار که نادانی کسی را آشکار می‌کنم حاضران مجلس گمان می‌کنند که آنچه او نمی‌داند من می‌دانم و حال آنکه دانای حقیقی جز خدا کسی نیست. راز پیام سروش دلفی همین بود که به ما بنمایاند تا چه پایه نادانیم و خیال می‌کنم نام مرا به عنوان مثال مطرح کرد تا بگوید : داناترین شما آدمیان، کسی است که چون سقراط بداند که هیچ نمی‌داند.

پس از آن، پیوسته کار من همین است که در میان هم وطنان و بیگانگان می‌گردم و هرگاه کسی را می‌بینم که مدعی دانایی است، او را آزمایش می‌کنم تا روشن کنم که از دانش بی‌بهره است تا به این ترتیب فرمان خداوند را به جا آورده باشم و درستی پیام او را آشکارتر نموده باشم. این کار سبب شد که از امور دیگر و حتی امور شخصی خود باز بمانم و در نهایت تنگستی، روزگار بگذرانم.

این جست و جو و پژوهش من برای جوانان خوشایند است و گاهی آنها نیز به دنبال من می‌آیند و از من تقلید می‌کنند و به آزمایش اشخاص می‌پردازند، ولی آنها که مورد آزمایش قرار می‌گیرند و رسوا می‌شوند، به جای اعتراف به نادانی خود، بر من خشمگین شده و می‌گویند، سقراط جوانان را گمراه می‌کند؛ در حالی که برای گفته خود هیچ تفسیر روشنی ندارند. ملتوس و آنیتوس^۱ و لیکون^۲ هم که اکنون در این دادگاه مرا متهم کرده‌اند نمایندگان سرشناس همه آنهایی هستند که از راه و روش من به خصم آمده‌اند. ملتوس به هواداری شاعران برخاسته است، آنیتوس خواستار انتقام پیشه‌وران و متنفذان است و لیکون نماینده خطیبان و وکیلان است.

استخراج پیام : – برداشت شما از سخن سروش غیبی در معبد دلفی چیست؟

نمونه‌یابی : نمونه‌ای را ارائه دهید که فرد به نادانی خود در موضوعی واقع نبوده ولی خود را حق جلوه داده است.

تکمیل : چگونه شما فردی را که به نادانی خود واقع نباشد از جهالت درمی‌آورید؟

سخنی رو در رو

اکنون باید در برابر ملتوس که خود را مردی پاک دامن و وطن پرست می‌شمارد و همچنین در برابر بقیه متهم‌کنندگان از خود دفاع کنم. آنها ادعا کردند که من جوانان را گمراه می‌کنم و به خدايانی که مردم می‌پرسند اعتقاد ندارم. خوب ملتوس! بهتر است پیش‌تر بیایی و به پرسش‌هایی که می‌کنم پاسخ دهی.

بار دیگر تماشاگران هیاهوی ملایمی به راه انداختند، ملتوس به جمعیت نگاهی افکند و به ناچار قدمی به جلو گذاشت و در برابر سقراط ایستاد. سقراط از او پرسید: آیا تو معتقد‌تری تربیت جوانان از هر کاری مهم‌تر است؟

ملtos : آری

۱ – Anytus

۲ – Lycon

سقراط : آن که جوانان را تربیت می کند چه کسی است؟ لابد پاسخ این سؤال را می دانی، زیرا به این مسئله دلستگی زیادی نشان می دهی و خوشحال هستی که گمراه کننده جوانان را که از نظر تو من هستم، پیدا کرده ای، و برای همین هم مرا به دادگاه خوانده ای تا متهم کنی؛ پس نام کسی را که تربیت جوانان باید به او واگذار شود برای ما بازگو کن. ملتوس! چرا ساكت شده ای و پاسخ نمی دهی؟ این خاموشی، شرم آور نیست؟ آیا دلیلش این نیست که تو هرگز به تربیت جوانان اعتنایی نداشته ای؟
ملتوس ناچار پاسخ داد : قانون.

سقراط : این پاسخ سؤال من نیست. می پرسم : چه کسی که البته باید قوانین را هم خوب بشناسد می تواند جوانان را تربیت کند؟
ملتوس : داورانی که در این دادگاه گردآمده اند.
سقراط : همه این داوران یا چند تن از آنها؟
ملتوس : همه آنها.

سقراط : چه خوب! پس شهری داریم پر از مریان کارآزموده که همه در اندیشه پیشرفت ما هستند! درباره تماشاچیان چه می گویی؟ اینها هم می توانند از عهده تربیت جوانان برآیند؟
ملتوس : آری! اینها هم می توانند.

سقراط : درباره اعضای انجمن شهر و اعضای انجمن ملی جوانان نظرت چیست؟
ملتوس : آنها هم در تربیت جوانان می کوشند.
سقراط : پس پیداست که همه آنینان جز من، جوانان شهر را نیک و شریف بار می آورند و فقط من در تباہی آنها می کوشم، این طور نیست؟
ملتوس : آری! همین است.

سقراط : معلوم می شود که به بدختی بزرگی گرفتارم. اکنون به من بگو نظرت درباره اسب چیست؟ آیا به نظر تو همگان می توانند اسب را خوب تربیت کنند؟
ملتوس : البته نه، تنها آنها بی موفق می شوند که در مهتری کارآزموده اند.

سقراط : پس به اینجا می رسیم که تربیت یک جوان یا بهتر بگوییم یک انسان از تربیت اسب آسانتر است؛ زیرا تربیت انسان از عهده همه برمی آید جز یک نفر، ولی تربیت اسب این گونه نیست. آیا نظر تو همین است؟ ملتوس چرا باز ساكت شدی؟

ولی ملتوس! تو با پاسخ هایت روشن کردی که هرگز به مسئله تربیت جوانان نپرداخته ای و در آن هیچ بصیرتی نداری و مرا برای موضوعی به دادگاه کشانیده ای که خود به کلی از آن بی خبر هستی!

ارزیابی : به نظر شما چرا نمی توان تربیت جوانان را به هر کسی سپرد؟

اعتقاد به خدا

سقراط اندکی مکث کرد و سپس ادامه داد : اکنون ملتوس! سؤال دیگری از تو می پرسم. آیا تو معتقدی که من خدا پرست نیستم؟

ملتوس که از بن بست قبلی نجات یافته بود، بی درنگ فریاد برآورد : بلی! تو منکر خدایان هستی.

سقراط : چه می گویی ملتوس؟ منظورت این است که من خورشید و ماه را به خدایی نمی پذیرم؟

ملتوس : نه! آتنیان بدانید که سقراط خورشید را سنگ می داند و ماه را کره ای خاکی.

سقراط : این افترا بر من وارد نیست و هیچ کس آن را از تو نمی پذیرد. از تو می پرسم : آیا ممکن است کسی وجود امور انسانی را پذیرد، ولی منکر وجود انسان باشد؟ آتنیان! به این جوان بگویید پاسخ را مرا بدده، نه اینکه با فریاد و هیاهو حرف مرا قطع کند. می پرسم : آیا ممکن است کسی وجود اسب را انکار کند، ولی وجود زین و لگام و دهن و سایر امور مربوط به اسب را پذیرد؟ نه فرزندم! چنین کسی پیدا نمی شود - چون تو خاموش هستی، من به جای تو پاسخ می دهم - خوب اکنون پاسخ این سؤالم را بگو، آیا کسی پیدا می شود که علم و قدرت و عدالت فوق بشری را قبول داشته باشد، ولی وجود خداوند را منکر شود؟

ملتوس : نه! چنان کسی پیدا نمی شود.

سقراط : سپاسگزارم که پاسخ دادی؛ هر چند میل نداشتی و داوران تو را به پاسخگویی مجبور کردند. در اتهاماتی که بر من وارد کردی می گفتی که من به این قبیل مسائل اعتقاد دارم و آن را به دیگران هم تلقین می کنم. تو بر این حرفها سوگند هم خورده ای. اگر حرف تو راست باشد دلیل آن است که من به وجود خداوند معتقدم. اما چون پاسخ روشنی نمی دهی، سکوت تو را دلیل صحت و راستی کلام خود تلقی می کنم.

آتنیان! خیال می کنم آنچه گفتم برای اثبات نادرستی ادعای ملتوس و بی گناهی من کافی است و بیش از این نیازی به دفاع نمی بینم؛ ولی باز باداوری می کنم که گروه بزرگی با من دشمنی دارد و اگر در این دادگاه محکوم شوم، قربانی کینه ها و حسادت ها شده ام.

ارزیابی : با توجه به اینکه سقراط فردی خدا پرست بود چرا ملتوس در دادگاه یونان سقراط را منکر خدا معرفی کرد؟

*تکمیل : در صورتی که شما را به بی اعتقادی به خدا متّهم کنند چگونه از خود دفاع می کنید؟

ترس از مرگ

ممکن است یکی از شما بگوید: سقراط! آیا الهی نیست که انسان کاری کند که جاش به خطر بیفتند؟ در پاسخ خواهم گفت: دوست گرامی! اشتباه تو در اینجاست که گمان می‌کنی هر کس بخواهد کاری انجام دهد، اقل باید بفهمد که آن کار به مرگ او می‌انجامد یا به زندگی؛ در حالی که از نظر من مهم این است که بفهمد این کار درست است یا نادرست.

مردم آتن! کسی که به راه درستی دست یافت و آن را در پیش گرفت، هرگز نباید از خطر هراسی به دل راه دهد. اکنون که خداوند مرا مأمور کرده است تا در جست‌وجوی داشش بکوشم و آن را به دیگران آموزش دهم. آیا پسندیده است که از ترس مرگ یا هر خطر دیگری از فرمان الهی سرتباهم؟ بلی! اگر چنانی گناهی از من سر می‌زد، سزاوار بود که دادگاهی تشکیل شود و بگویند سقراط به خدا اعتقاد ندارد؛ زیرا ارتکاب آن گناه دلیل بر سریچی از امر خدا بود و ادعای داشتی که در حقیقت فاقد آن بودم.

ترس از مرگ جز این نیست که آدمی خود را دانا بپنداشد، بی آنکه دانا باشد؛ یعنی چیزی را که نمی‌داند گمان کند که می‌داند. هیچ کس نمی‌داند مرگ چیست و از این رو نمی‌تواند ادعای کند که مرگ امری سهمگین است. شاید مرگ برای انسان نعمت بزرگی باشد و ما از آن بی‌خبر باشیم؛ با این‌همه، مردم چنان از مرگ واهمه دارند و از آن می‌گریزنند که گویی به یقین می‌دانند که مرگ بزرگ‌ترین بلاه است. پس کسی که از مرگ می‌هراسد خود را نسبت به آن دانا می‌پنداشد، در حالی که دانا نیست. اهالی آتن! تفاوت من با دیگران در این است که چون درباره جهان دیگر هیچ نمی‌دانم، خود را نمی‌فریسم، و گمان نمی‌برم که می‌دانم و تنها در این نکته است که از دیگران داناترم. من تنها از چیزهایی می‌هراسم که به راستی می‌دانم زبان آورند، مانند بی‌اعتنایی به قانون و سریچی از فرمان کسی که بهتر و برتر از من است، خواه خدا باشد و خواه آدمی. از چیزی که نشناسم و ندانم که برای آدمی سودمند است یا زیان‌آور، خوفی به دل راه نمی‌دهم؛ چنان که اگر امروز شما ادعای ملت‌وس را پنذیرد و مرا تبره کنید، از راهی که پیش گرفته‌ام باز نخواهم گشت.

جست‌وجو: به نظر شما چرا عده‌ای از مرگ واهمه و ترس دارند؟

تکمیل: اگر شما در جایگاه سقراط بودید همچون او به استقبال مرگ می‌رفتید؟

حتی تا پای مرگ!

سقراط ادامه داد: مدعیان من می‌گویند که یا نباید سقراط را به دادگاه بخوانند و محاکمه کنند

یا اکنون که این کار را کرده اید باید رأی به اعدام او بدھید، زیرا اگر آزادش کنید فرزندان شما بیش از بیش به او می‌گرonden و فاسدتر می‌شوند.

باری اگر شما خواسته آنها را نادیده بگیرید و از اعدام من درگذرید به شرط آنکه از جست‌وجوی حقیقت دست بردارم و گرد دانش نگردم، در پاسخ خواهم گفت: آتیان! شما را دوست دارم و محترم می‌شمارم، ولی فرمان خداوند را بر فرمان شما ترجیح می‌دهم و از این رو تا جان در بدن دارم از جست‌وجوی حکمت و آگاه ساختن شما به آنچه باید بدانید، دست برخواهم داشت. من معتقدم که هیچ سعادتی برای شهر من بالاتر از خدمتی که من به پیروی از فرمان خدا به شما می‌کنم نیست. خدمتی که از دست من بر می‌آید این است که به پیران و جوانان ثابت کنم که بیش از آنکه در اندیشه تن و مال و مقام باشند، باید به روح خود پیردازند و در تربیت آن بکوشند. اگر این سخنان مایه گمراهی جوانان باشد البته باید آنها را زیان‌آور شمرد؛ ولی به هر حال بدانید من در هیچ شرایطی دست از مأموریت خود برنمی‌دارم حتی تا پای مرگ!

بررسی : به نظر شما چرا سقراط فرمان خدا را برترین فرمان می‌دانست؟

آخرین سخنان

سقراط حاضر نشد که از دادگاه تقاضای عفو کند. دادگاه نیز در پایان دفاعیات سقراط وارد شور شد و رأی به گناهکاری وی صادر کرد. سرانجام رئیس دادگاه رأی نهایی را که مبنی بر مجازات مرگ بود فرائت کرد. سقراط بدون آنکه کمترین تزلزلی به خود راه دهد به سخن آمد و گفت:

ای اهالی آتن! با این ناشکیبایی نام نیک خود را به باد دادید و بدخواهان و خردگیران را جسور کردید، زیرا از این پس عیب‌جویان شما را سرزنش خواهند کرد و خواهند گفت: مرد دانایی چون سقراط را کشتید. هرچند من از دانایی بهره‌ای ندارم، اما بدگویان شما خلاف این را ادعا خواهند کرد و حال آنکه اگر اندکی درنگ کرده بودید مقصود شما حاصل می‌شد؛ زیرا من پیرو فرتوت شده‌ام و تا گور فاصله‌ای ندارم. شاید شما گمان بردید که علت محکوم شدن من ناتوانی از سخن گفتن و دفاع از خود بود. بلی! من از گفتن سخنانی که شما خواهان شنیدن آن بودید ناتوان بودم؛ زیرا در شأن من نیست که لابه و زاری کنم و برای فرار از خطر تن به خواری دهم. من مرگ را از آن زندگانی که با زاری و طلب ترحم، همراه باشد برتر می‌شمارم.

آری آتیان! گریز از مرگ دشوار نیست، گریز از بدی دشوار است؛ زیرا بدی از مرگ تندتر می‌دود. من پیرو ناتوان به دام مرگ افتادم، ولی مدعیان من با همه چستی و چالاکی، در چنگال بدی

گرفتار آمدند.

باری، اگر مرگ انتقال به جهانی دیگر است و اگر این سخن راست است که همه در گذشتگان در آنجا گرد آمده‌اند، پس چه نعمتی بالاتر از این که آدمی از این مدعیان که عنوان قاضی بر خود نهاده‌اند، رهایی یابد و با داوران دادگر آن جهان رو به رو شود و با نیکان و بلندمرتبگان همنشین شود! اگر مرگ این است، حاضر مبارها به کام مرگ روانه شوم.

اکنون وقت رفتن فرارسیده است، من برای مردن و شما برای زستن، اما نصیب کدام یک از ما بهتر است جز خدا هیچ کس نمی‌داند.

نمونه‌یابی : بایان نمونه و موردی، مفهوم سخن سقراط را که می‌گوید : «گریز از مرگ دشوار نیست؛ گریز از بدی دشوار است زیرا بدی از مرگ تندتر می‌دود.» روشن نمایید.

ارزیابی : برداشت خود را از آخرین سخنان سقراط در دادگاه یونان بنویسید.

هرگز نخواهم گریخت

پس از ختم دادرسی، سقراط را به زندان منتقل کردند تا روزهای واپسین عمر خود را در آنجا سپری کند و در موعد مقرر جام شوکران^۱ را بنوشند. در همین دوره کوتاه که سقراط در زندان به سر می‌برد، کریتون^۲ دوست سالخورده سقراط، که از قدرت مالی خوبی هم برخوردار بود، وسایلی فراهم کرد که اگر سقراط بخواهد بتواند به آسانی از اسارت بگریزد. او و تنی چند از دیگر دوستان سقراط با اصرار از او خواستند تا فرصت باقی است از زندان گریخته و از آتن دور شود و جان به سلامت به در برد. اما سقراط از قبول این پیشنهاد سرباز زد و تأکید کرد که نمی‌خواهد به پیرانه سر، متهم شود که زندگی دنیا را بسیار دوست دارد و می‌خواهد بیشتر از آن بهره‌مند شود. او می‌گفت : «یک حکیم به دنیا دلبستگی ندارد و آزادگی و سر بلندی خود را برای اینکه چند صباحی بیشتر زنده بماند فدا نمی‌کند و لذا من نیز اگر خواهان چند روز عمر بیشتر باشم، گویی خود را مسخره کرده‌ام، چون در گفتار از بی‌اعتنایی به دنیا دم زده‌ام و در عمل خود را مشتاق توقف در دنیا نشان می‌دهم.»

باری سقراط علی‌رغم توصیه دوستان و نزدیکان، مرگ پرافتخار را بر زندگی چندروزه ترجیح داد و در زندان ماند.

* ارزیابی : اگر شما در جایگاه سقراط بودید و شرایط رهایی از زندان را برایتان فراهم

۱ - نام یک گیاه دارویی است که نوعی از آن مواد سمی دارد.

می آوردند، چه تصمیمی می گرفتید؟

تکمیل : اگر سقراط در آخرین لحظه‌های حیات از زندان می‌گریخت، مردم درباره او چه داوری می‌کردند؟

جام شوکران

سرانجام روز موعود فارسید، همسر و فرزندان سقراط برای آخرین دیدار به زندان آمدند. سقراط برای آنکه آنها شاهد مرگ او نباشند زودتر از دیگران در میان شیون و زاری با آنها وداع کرد و آنها را به بیرون از محوطه زندان فرستاد. اینک او بود و تنی چند از یاران تزدیک و باوفایش؛ آن لحظه شوم، تزدیک و نزدیک تر می‌شد. سقراط از جابرخاست و برای شستشو به اتاق مجاور رفت. دوستانش هر کدام در گوشه‌ای زانوی غم به بغل گرفته بودند و در سکوتی اندوهبار، افول آفتاب را در افق نظاره می‌کردند. سقراط پس از استحمام به میان یاران بازگشت، بین آنها گفت و گوی مختصراً گذشت. همان دم زندانیان وارد شد و به سقراط گفت: «من تو را نجیب‌ترین و شریف‌ترین کسی می‌دانم که تاکنون در این زندان با او سروکار داشته‌ام، آنها وقتی حکم نوشیدن زهر را از من می‌شنیدند خشمگین می‌شدند و به من ناسزا می‌گفتند، ولی می‌دانم که تو بر من خشم نمی‌گیری و مرا سرزنش نمی‌کنی، سعی کن این مرحله را نیز با متانت و برباری تحمل کنی.» این را گفت و در حالی که اشک از دیدگان فرومی‌ریخت از در بیرون رفت. سقراط به دوستان گفت: «چه مرد خوبی است، در تمام مدتی که در زندان بودم به دیدن من می‌آمد و اکنون هم به حال من افسوس می‌خورد. ای کریتون سخن او را می‌پذیریم، بگو تا جام زهر را بیاورند.»



مرگ سقراط اثر نقاش فرانسوی «ژاک دیوید» که در سال ۱۷۸۷ به پایان رسانده است.

کریتون با تأثیر از جایرخاست و به خادمی که در آن نزدیکی بود اشاره کرد، خادم پیرفت و دیری نگذشت که با زندانیان بازگشت در حالی که جام زهری به دست داشت.

سقراط گفت: «دوست من، تو در این گونه امور تجربه داری، بگو ببینم باید چه کار کنم؟» زندانیان گفت: «کاری نداری جز آنکه پس از خوردن زهر در زندان قدم بزنی تا آنکه در پاهای خود احساس سنگینی کنی. پس از آن دراز می‌کشی و بدین ترتیب زهر اثر خواهد کرد.» سقراط جام شوکران را گرفت، و بدون کوچک‌ترین اضطراب و بی‌آنکه اندک تردیدی به خود راه دهد آن را به لب گذاشت و لاجر عه سرکشید. تا اینجا دوستان او از گریه خودداری کرده بودند ولی در این لحظه شرایط عوض شد. کریتون ناله کنان صحنه را ترک گفت، دیگران هریک به نوعی شیون کنان غرق در عزا شدند. سقراط با آرامش همیشگی خود گفت: «این فریادها و ناله‌ها برای چیست؟ من زنها و کودکان را برای این بیرون فرستادم که از این گونه سرو صداها پرهیز شود، زیرا شنیده‌ام که مرگ باید در میان سکوت و آرامش باشد. پس صبور و شکیبا باشید.» آنگاه برخاسته و دور زندان قدم زد تا آنکه در پاهای خود احساس سنگینی کرد. بعد به پشت دراز کشید. زندانیان پس از مدتی پای او را فشرد و پرسید آیا احساس می‌کند یا نه. سقراط گفت چیزی حس نمی‌کند. کم کم تمام بدن سقراط سرد و خشک شد. در آخرین لحظات از قرضی که به شخصی داشت سخن گفت و از دوستاش خواست تا آن را ادا کنند، آنگاه حرکتی کرد و به آرامش ابدی فرورفت.

تکمیل: اگر از شما بخواهند آخرین درس سقراط را به هنگام مرگ بنویسید، چه خواهید نوشت؟

* * *

پیام سقراط

سقراط در دفاعیه خود راز دانایی خود را چنین معرفی می‌کرد که او نسبت به نادانی خود آگاه است ولی دیگران از نادانی خود بی‌خبر هستند. به همین دلیل او مأموریت معنوی زندگانی خویش را در این می‌دید که با مدعیان علم و دانایی به گفت‌وگو بشنیند و به آنها نشان دهد که از دانش بهره‌ای ندارند. پیام سقراط که از لایه‌لای آثار او نمودار می‌شود دو جنبه بسیار مهم دربردارد:

۱- سقراط در زمان خود با سوفسطائیان روبرو بود. و آنها کسانی بودند که تنها با سخنوری و مجلس آرایی، داستان‌گویی و حمامه‌سرایی، نظر مردم را به خود جلب می‌کردند و از این طریق به مال و شهرت می‌رسیدند. موقوفیت‌های این افراد سبب می‌شد که از یک سو بر غرور و ادعاهای خودشان روز به روز افزوده شود، از سوی دیگر چشم جوانان به موقعیت اجتماعی آنها خیره می‌شد

و می کوشیدند تا راه آنها را دنبال کنند. سقراط به عنوان یک فیلسوف آگاه در برابر این قشر پیاختست و تدبیری عالمانه به کار گرفت. او با سو福سطائیان به گفت و گو می نشست و با تبیینی و نکته سنجی آنها را در بحث به بن بست می کشاند تا به نادانی خود اعتراف کنند.

سقراط با این شیوه پیامی فراموش ناشدنی به همه جویندگان حقیقت داده است. پیام سقراط این است که گام اول در طریق کسب حکمت و دانایی همانا «خودآگاهی» است.

گرچه مخاطب سقراط در تاریکی نادانی و غرور به سر می برد ولی می بندارد که همه چیز می داند و بر هر کاری توانایی دارد و برتر از او کسی وجود ندارد با این حال، دست او را در فراز و نشیب راه دانایی همراه خود می برد تا به نقطه ای می رسد که دیدگان مخاطب او باز می شود و درمی یابد که تا سرمنزل دانش حقیقی فاصله بسیار دارد. این «خودآگاهی» افق جدیدی را پیش روی هر جوینده حکمت می گشاید و به عبارت دیگر، «نمی دانم» سقراط در واقع آوای خویشتن شناسی و درس آگاه شدن از گوهر تابناک انسانیت را که در درون هر انسانی نهفته است، در تاریخ اندیشه بشر طنین انداز کرده است.

«نمی دانم» سقراط، هرگز با «نمی دانم» سو福سطائیان قابل مقایسه نیست. «نمی دانم» سو福سطائیان در واقع معنایی جز «نمی توانم بدانم» در برنداشت. فکر سو福سطایی به این نقطه ختم می شد که بشر به هیچ معیار ثابتی در شناخت و عمل نمی تواند دسترسی باید. دانش و معرفت همچون تارهای عنکبوت سست و لرزان است و بشر برای همیشه محکوم به جهل و شک و بی اعتمادی است. اما «نمی دانم» سقراط طوفانی است در کاشانه سو福سطائیان تا آنها را از مستی غرور بیدار کند و از اسارت جهل مرکب آزاد سازد و به آنها نشان دهد که بر ادعاهای خود هیچ برهان قاطعی ندارند و به ظن و گمان خود دل خوش کرده اند و از جهالت خود خرسند هستند.

سقراط با فریاد «خود را بشناس» پرده جهل مرکب را از مقابل چشم ها فرومی اندازد و فرد را بر کرسی تواضع می نشاند و به او می آموزد تا با تکیه بر عقل خدادادی می توان از وسوسه شک و گمان خلاصی یافت و راه حقیقت را پیمود. «نمی دانم» سقراط سرآغاز راه حکمت و معرفت و همراه همیشگی جوینده حقیقت است تا در قله های شناخت و معرفت با خود بسراید :

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم

۲ - اما فعالیت فلسفی سقراط ثمرة دیگری هم در بر داشت. بدین ترتیب که او در گفت و گو با مخاطب خود نه تنها کمبود معلومات او را آشکار می کرد بلکه راه صحیح تفکر را به او می آموخت. سقراط در بحث های فلسفی خود می کوشید تا از امور گوناگون تعریف ثابت و درستی به دست دهد.

شما در درس منطق در بحث «معرف» با تعریف و اهمیت منطقی آن آشنا شده‌اید. جا دارد که این مبحث مهم در منطق را یادگار مباحث سقراط بدانیم. سقراط در مبارزه علمی خود علیه سوفسطائیان که همه داشت‌ها را اموری نسبی می‌دانستند و می‌پنداشتند که معیار ثابتی برای تشخیص درست و نادرست وجود ندارد، کوشش می‌کرد تا با بحث‌های فلسفی دقیق، نشان دهد که هرچیزی از تعریف ثابتی برخوردار است و اگر به تعاریف اشیا برسیم به داشت درست و مطمئنی دست پیدا کرده‌ایم. در آثار سقراط که به قلم افلاطون نگاشته شده است با بحث‌های شیرینی مواجه می‌شویم که در آنها سقراط سعی می‌کند تا به تعریف اموری مانند، شجاعت، عدالت، دوستی، فضیلت، زیبایی و ... پیراذ.^۱

سقراط چهره درخشنان تاریخ فلسفه است و با او جریان عظیمی از تفکر ایجاد گردید که پس از قرن‌های متتمدی همچنان زنده و پایدار در حرکت و تحول است.

جست‌وجو :

— شخصیت سقراط را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

— به نظر شما علت مقاومت سقراط در برابر سوفسطائیان چه بود؟

ارزیابی :

— نمی‌دانم سقراط را با نمی‌دانم سوفسطائیان چگونه ارزیابی می‌کنید؟

— به نظر شما نمی‌دانم سوفسطائیان ما را به موقفيت نزدیک می‌کند یا نمی‌دانم سقراط؟

خلاصه و نتیجه‌گیری

۱- سقراط فیلسوفی بود که خود را رسولی از طرف خداوند می‌دید که باید رسالت خود را که همان پیدار کردن مردم بود به انجام رساند.

۲- سقراط در برابر اتهام کسانی که در مباحثات فلسفی معلوم شده بود دانا نیستند، متهم به عدم اعتقاد به خداوند و سخن گفتن از خدایان جدید شد.

۳- سقراط معنای گفته خدای معبد لافی را که گفته بود سقراط از همه داناتر است، در ضمن مباحث فلسفی با مدعیان دانایی، این چنین آشکار ساخت : کسی که به نادانی خود علم داشته باشد از کسانی که به نادانی خود علم ندارند داناتر است.

۴- سقراط ثابت کرد کسانی که وی را متهم ساختند افراد نادانی هستند که با شیوه تفکر آنها این نتیجه به دست می‌آید که تربیت حیوانات سخت‌تر از انسان‌ها است.

۵- سقراط ثابت کرد کسی که به قدرت فوق بشری و صفات خداوندی نائل است نمی‌تواند به خداوندی که دارای این صفات است بی‌اعتقاد باشد.

۶- سقراط ترس از مرگ را از نادانی می‌دانست و با نحوه برخورد خود با مسئله مرگ ثابت نمود که مرگ چیزی زیان‌آور نیست و نشان داد که وقتی آدمی نداند چیزی زیان‌آور است یا سودمند، ترس از آن بی‌مورد است. گریز از مرگ دشوار نیست؛ زیرا اگر مرگ انتقال به جهانی دیگر است که در آن دادگری مثل خداوند حکم می‌کند، پذیرفتن آن آسان خواهد بود.

۷- نمی‌دانم سقراط راه رسیدن به خودآگاهی و خویشنده‌شناسی است؛ در حالی که نمی‌دانم سوفسطائیان چیزی جز نمی‌توانم بدانم دربر ندارد.

۸- از نظر سقراط هر چیزی از تعریف ثابتی برخوردار است و با طریق صحیح تفکر می‌توان بدان رسید.

تمرینات

۱- سقراط با طرح چه مسائلی در گفت‌و‌گو با ملتوس اعتقداش را به خدا ثابت کرد؟

۲- چرا سقراط پیشنهاد برخی از دوستانش مبنی بر فرار از زندان را نپذیرفت؟

۳- در نظر سقراط ملاک عمل یا عدم انجام کارها چیست؟

۴- به نظر سقراط چرا انسان‌ها نمی‌توانند ادعا کنند که مرگ امری سهمگین است؟

۵- با کشیدن خط، ارتباط میان گزینه‌های ستون راست و چپ را مشخص نمایید.

الف) بحث تعریف در منطق

۱- سوفسطائیان

ب) نمی‌توانم بدانم

۲- ملتوس

ج) سهمگین و بلا بودن مرگ

۳- سقراط

د) نعمت بودن مرگ برای انسان

۴- مردم

ه) سکوت و آرامش در هنگام مرگ

۵- لیکون

و) مطابقت گفتار با عمل

ز) هوادار شاعران

ح) نماینده خطیبان و وکیلان

ط) صلاحیت انحصاری مهران کارآزموده در تربیت اسب

ی) عدم دسترسی بشر به معیار ثابتی در شناخت و عمل

- ۶- نمی‌دانم سقراط را با نمی‌دانم سوفسٹائیان مقایسه کنید.
- ۷- به نظر سقراط گام اول در کسب دانایی و حکمت، خودآگاهی است. منظور از خودآگاهی چیست؟
- ۸- سقراط ریشه خطای سوفسٹائیان را در مورد شناخت حقیقت در چه چیزی می‌دانست؟
- ۹- سقراط در برابر این اتهام که او خدای پرست نیست چگونه از خود دفاع کرد؟
- ۱۰- چرا سقراط از زندان فرار نکرد و پیام او در این مورد چیست؟
- ۱۱- رسیدن به داشت درست و مطمئن از نظر سقراط چگونه به دست می‌آید؟
- ۱۲- نمی‌دانم سوفسٹائیان در واقع معنایی جز دربرداشت.
- الف) می‌دانم که نمی‌دانم ب) می‌توانم بدانم ج) نمی‌توانم بدانم د) بدانم نمی‌توانم
- ۱۳- راز پیام سروش دلفی در اینکه هیچ کس داناتر از سقراط نیست در کدام نکته نهفته است؟
- | | |
|-------------------------------|------------------------------|
| الف) سقراط می‌داند که می‌داند | ب) سقراط نمی‌داند که می‌داند |
| ج) سقراط نمی‌داند که نمی‌داند | د) سقراط می‌داند که نمی‌داند |
- ۱۴- سقراط کدام قوه از قوای انسان را به او شناساند و این کار را با کدام پیام به انجام رساند؟
- | | |
|--------------------|-------------------|
| الف) حس - خودشناسی | ب) نفس - خودآگاهی |
| ج) حس - خودآگاهی | د) عقل - خودشناسی |